

بلند بردن سویه علمی دکتوران ...

ساره د بشر د ژوند د دوام وسیله ده



Ketabton.com

د بزکشی دانکشاف په باب لازم هدايات ورکړل

د دولت رئیس او صدر اعظم ښاغلی محمد داؤد د پنجنسې په ورځ د سلواغې ۲۷ تر غرمې دمخه په یو لسو بجو د ولا یا تو د بزکشی د ټیمونو رئیسانو و منله هغوی سره یې د خبرو په ترڅ کې د هیواد دنوی نظام او دهغو بنیادی اصلاحاتو په شاو خوا کې یادنی وکړی چه دولت یې په بیلو بیلو خانگو کې په نظر کې لری .

در سال تعلیمی آینده :

۳۷۸ مکتب جدید در نقاط مختلف کشور تاسیس میگردد

په پیروی از بیانیه خطاب بمردم رهبر ملی ما ښاغلی محمد داؤد که فرموده بودند، دولت تعلیمات ابتدایی، عمومی و معانی را برای تمام کودکان اعم از دختر و پسر از طریق بسط و توسعه مکاتب دولتی تامین خواهد کرد. وزارت معارف در حدود توان مالی و پرسونل در سال تعلیمی آینده ۳۷۸ مکتب جدید در نقاط مختلف کشور تاسیس میکند.

یک منبع آن وزارت روز ۲۳ دلوگفت تاسیسات جدید شامل ۲۶ مکتب ابتدایی ۲۴۸ مکتب دهاتی یک، دو و سه معلمه و ارتقای ۱۰۴ مکتب دهاتی به اساسی میباشد. منبع علاوه کرد مکاتب جدید بروی نیازمندی هر ولایت و په اساس سروی که از طرف ریاست پلان آن وزارت بعمل آمده تاسیس میگردد. منبع افزود تطبیق این امر به مدیریتهای معارف ولایات خبر داده شده است. طبق یک خبر دیگر: در سال نو تعلیمی معارف معلمان ورزیده مسلکی و باسو په به غرض تدریس صنوف اول، دوم و سوم گماشته میشوند. برای معلمان نخبه دوره ابتدایی از طرف مراجع مربوط یک تعداد پیلوئین تهیه میشود. هم چنین در نظر گرفته شده است که شاگردان صنوف اول، دوم، سوم و مکاتب

یک تعداد دیگر

د و سیه های مختلسین گدام های دولتی فیصله گردید

یکتعداد دیگری دو سیه های مختلسین گدامهای دولتی که از چند سال به این طرف ملتوی گذاشته شده بود از طرف ریاست محکمه اختصاصی گدامهای دولتی ارزیابی شده و فیصله هایی در زمینه صادر شده است. یک منبع آن ریاست دپروژ گفت قرار قضایی و فیصله که اخیرا از طرف آن محکمه صادر شده است مربوط بسر نوشت یکتعداد متهمین اختلاس گدامهای شکر دوراهی پغمان دیوی آرد سیلوی مرکز و گدام بریکوت می باشد

۳۳۷۶۴۶ جلد
پوست
قره قل افغانی به قیمت
۱۸۳۳۸۵۶ پوند
سترلنگ بفروش رسیده

است

سه صد و سی و هفت هزار و شصت و دو جلد پست قره قل افغانی در لیام ماه جاری در لندن به قیمت مجموعی یک میلیون و هشتصد و چهل و چار هزار و هشتصد و پنجاه و شش پوند سترلنگ بفروش رسید. درین لیام پنجم و پنجاه و دو هزار و شصت و دو جلد پست گذاشته شده بود. ښاغلی عبدالغفور رئیس کو پرائیف قره قل مزار شریف که به نمایندگی از کوپرائیف های قره قل از لیام نظارت میکرد دپروژ هنگام مراجعت از لندن بکابل گفت همچنان یکتعداد پست سیاه که از لیام های گذشته باقی مانده بون در لیام ماه جاری فروش شد. وی فروش قره قل افغانی را در لیام ماه جاری قناعت بخش خوانده علاوه کرد که مجمله پست های قره قل عرضه شده شصت و یک فیصد آن به قیمت وسطی فی جلد ۴۶ پوند بفروش رسیده است.

منبع تصریح کرد متهمین گدامهای شکر دوراهی پغمان به تادیه مبلغ دو میلیون و سی شش هزار و پنجم و هفتاد و دو افغانی قیمت مال اختلاس شده دولت سه هزار افغانی جریمه نقدی و دو نیم سال حبس و دو نفر گدامدار بریکوت هر یک بدو و چهار سال حبس و تادیه قیمت مال اختلاس شده محکوم گردیده اند، متهمین گدام آرد سیلو مرکزی بری الزمه شناخته شده اند.

د افغانستان بانك ۶ صد هزار افغانی را برای تقویة بنیة مالی جوايز مطبوعاتی اهدا نمود

په مقصد سپمگیری در جوايز مطبوعاتی وزارت اطلاعات و کلتور، د افغانستان بانک ششصد هزار افغانی به آن وزارت اهدا نموده است. یک منبع وزارت اطلاعات و کلتور گفت که چک حاوی این مبلغ به منظور تقویة بنیة مالی جوايز مطبوعاتی و همکاری در زمینه رشد قابلیت های علمی و نویسندگی در کشور به این وزارت ارسال شده است.

وزیر فواید عامه

از یکتعداد پروژہ های ساختمانی ولایت لغمان دیدن کرد

ښاغلی غوثالدین فایق وزیر فواید عامه دپروژ از یکتعداد پروژہ های ساختمانی ولایت لغمان دیدن نمود. وزیر فواید عامه در حالیکه ښاغلی عبدالقادر فاضل، والی لغمان و عدو ازانجیران با وی همراه بودند خط سیر سرک نورستان را که به همکاری وزارت فواید عامه و ریاست انکشاف محل احداث میگردد از منطقه کله گوش تا منطقه مووی توسط هلیکوپتر دیدن نمود. این سرک به طول پنجاه کیلو متر تحت ساختمان میباشد همچنان وزیر فواید عامه از تعمیرات مرکز جدید اداری و لسوالی نورستان در دوآبی که قسما تکمیل شده و قسما تحت ساختمان است دیدن کرد. وزیر فواید عامه که روز پنجشنبه بمنظور بازدید پروژہ های ساختمانی ولایت لغمان آمده است با وکیل ریاست انکشاف محل و انجیران موضع پل اساسی را در بالای دریای نورستان در منطقه گندله بو تثبیت نموده است.

استخراج معدن تلمک

کار مقدماتی به مقصد استخراج معدن تلمک ماماخیل ولایت ننگرهار روز ۲۳ دلو آغاز گردید. ښاغلی عزیز الله واصفی والی ننگرهار هنگام آغاز کار در این معدن در محضراهای ماماخیل هدف دولت جمهوری را در تطبیق پروگرام های انکشائی و استفاده از منابع و ثروت های طبیعی شرح داد. انجیر عبداللطیف آره رئیس استخراج وزارت معادن و صنایع در هنگام آغاز کار مقدماتی معدن تلمک گفت دخایر این معدن در چندین منطقه سپین غر به مقدار کافی موجود میباشد. وی اضافه نمود اخیرا قرار داذی بپس ریاست استخراج وزارت معادن و صنایع و یک کمیته خارجی عقد شده که به اساس آن صدور تلمک در سال آینده آغاز میگردد. وی متذکر شد از تلمک در صنایع رنگ سازی و نساجی و همچنان صابون سازی در داخل کشور نیز استفاده بعمل خواهد آمد.

شهادتنامه های فارغان

سازمان آکادمی پولیس توزیع گردید

بعد از چهار سال خدمت و اخذ معاشرتبوی برتبه دریم ساتنمن شامل صنف سرماتنمن شده و دو سال بعد از آن پس از گذشتادن امتحان کانکور شامل صنف کمیساری میشوند

شهادتنامه های دوسو بیست و پنج نفر فارغان ساتنمن آکادمی پولیس ساعت دوی بعد از طهر دیروز در اینوریم آن آکادمی به آنها توزیع شد

منبع افزود همچنین ساتنمن های متوسطه بعد از سپری نمودن چهار سال بهرتبه دریم ساتنمن چهار سال بهرتبه دوهم ساتنمن چهار سال بهرتبه لمری ساتنمن و چهار سال بهرتبه سر ساتنمنی به اساس امتحان شامل صنف کمیساری میشوند

یک منبع آکادمی پولیس گفت ز جمله دوسو بیست و پنج نفر فارغان پنجاه و یک نفر آن ساتنمن بکلوریا پاس و یکصد و هفتاد و چهار نفر آن ساتنمن های متوسطه میباشد که برای مدت ۹ ماه کورس ساتنمنی را تعقیب نموده اند

منبع علاوه کرد ساتنمن های بکلوریا پاس

در جلال آباد :

کار حفر کانالی در مسیر اصلی دریای کابل جریان دارد

فعالیت عمله و وسایط برای حفریک کانال در مسیر اصلی دریای کابل و ساختن استحکامات دو قسمت های لازم آن جریان دارد تا به اینوسیله ازیک طرف شهر و اراضی

بنا غلی غوثالدین فایق وزیر فوایدنامه روز ۲۰ دلو از جریان کار ساختمان که های کنار دریای کابل واقع جلال آباد دیدن نمود

از تهدید آب دریا مصئون گردد از جانبی بل پسود که با مصارف هنگفتی اعمار گردیده از خساره احتمالی نجات داده شود

قسمت غربی شهر جلال آباد در نزدیکی بل پسود و بل کاهه تحت تهدید آب دریای کابل و کنرواح می باشد که از طرف وزارت فواید عامه بلان اصلاحی آن طرح و تحت تطبیق قرار داده شده است

تغییر مسیر اصلی دریای کنوتحت تهدید آب قرار گرفته است و برای برگرداندن آب دریا به مسیر اصلی درین حصه کار جریان دارد

بناغلی فایق که شب ۲۱ دلو از جلال آباد بکابل مراجعت کرد گفت :

رایور نهایی مربوط به لاینحل ماندن دوسیه های محبوسین در شورای عالی قضا تحت مطالعه قرار گرفت

در جلسه شورای عالی قضا که تحت ریاست دوکتور عبدالمجید وزیر عدلیه و لسوی خارتوال دیروز تشکیل گردید، رایور نهایی هیات اصلی بررسی امور مربوط به لاینحل ماندن دوسیه های محبوسین تحت مطالعه قرار گرفت

طی این جلسه تدابیر موثر و مقتضی برای جلوگیری از ظهور آن چنان وضعی که باعث اخلاص تا بین عدالت قضایی گردیده بود اتخاذ و چنین فیصله شد که پیشنهادات مندرج رایور ارائه شده هیات مربوط در زمینه رفع مشکلات عملی و ایجاد تسهیلات مربوط به تنظیم بهتر اجرا آن عدلی و قضایی مراجع ذیصلاح قانونی اعم از سو لیس خارتوال و محاکم به هیات مرکب از نمایندگان با صلاحیت سپرده شود تا موارد و طرق موثر قانونی برای عملی ساختن تدابیر مذکور را توضیح و پیشنهاد نمایند

منبع علاوه کرد هیات اعزامی رایور نهایی و مستند خویش را در زمینه به هیات اصلی ارائه کرده و بعد از ارزیابی توجید و انسجام لازمه به شورای عالی قضا فرستاده شد

همچنین در مورد اشخاص مقصر اعم از پولیس، خارتوال و قاضی که بی موجب قانونی از تعلل و معطلی کار گرفته اند کسرت مرتبه هیات های تفتیش به مراجع مربوط هر یک جهت غور مزید و باز خواست قانونی ارسال شود

از چندماه اخیر

۱۵۲ تراکتور طور قرضه

به دهقانان توزیع گردید هاست

۴۰۰ تراکتور دیگر نیز توریدمیگردد

است درآینده قریب به تعداد ۵۰۰ عراده تراکتور های کوچک به قوه ۲۵ هارس پاور ساخت شوروی برای زارعین که ساحه ملکیت کوچک دارند وارد گردد

بانک انکشاف زراعتی ۱۵۲ عراده تراکتور دارد چندماه اخیر به قیمت مجموعی ۴۲ میلیون افغانی طور قرضه به اقساط پنجسال به زارعین کشور توزیع نموده است

منبع علاوه کرد برای ماشینی ساختن زراعت دو کشور از قرضه بانک جهانی و سرمایه دورانی بانک زراعتی در توریدمیگردد ۴۰۰ عراده تراکتور با سامان ملحقه آن اقدام گردد

یک منبع آن بانک گفت ۱۵۲ عراده تراکتور که با سامان ملحقه آن از قبیل قلیه، گولیترا تور و دیسک مجهز میباشد ۷۴ عراده آن از نوع بیلروس ساخت اتحاد شوروی بقوه ۷۰ هارس

پاور و ۷۸ عراده آن از نوع مسی فرگوسن ساخت انگلستان به قوه ۵۰ هارس پاور میباشد

قرارداد استفاده از آب دریای آمو برای آبیاری اراضی پائین آبوادی بلخ عقد گردید

قرار داد سروی استفاده از آب دریای آمو به مقصد آبیاری ساحه وسیع اراضی پائین آب وادی بلخ روز ۲۵ دلو در کابل عقد گردید

قرارداد را بناغلی فضل الرحیم معین وزارت زراعت و آبیاری و بناغلی تیتوف مستشار افتخاری سفارت کبرای شوروی در کابل امضا کردند

بموجب قرار داد این سروی با صرف یکصد میلیون و چهل و چار هزار و پنجاه و هفت و هفت روپل در چوگات قرضه طولی-المدت اتحاد شوروی در سال ۱۳۵۳ آغاز و یک سال دا دوبر میگیرد



شنبه ۲۷ دلو ۱۳۵۲ برابر ۲۴ محرم الحرام مطابق ۱۶ فبروری ۱۹۷۴

۳۷۸ مکتب جدید

وزارت معارف بمنظور تعمیم و گسترش تعلیم و تربیه در نظر دارد در سال آینده تعلیمی ۳۷۸ باب مکتب جدید، در نقاط مختلف کشور تاسیس نماید، که با عملی شدن این پلان وزارت معارف، زمینه تحصیل برای یک تعداد زیاد از کودکان مهیا خواهد شد.

امروز که کشور ما بطور محسوس به افراد تحصیل کرده نیاز دارد، معارف برای گسترش و انکشاف مسایل تعلیمی نقش بسزایی داشته و با تعقیب همچو پلانهای انکشافی تعداد زیاد اطفال و کودکان از نعمت سواد بهره مند میگردند.

پلان تاسیس ۳۷۸ مکتب ابتدایی و دهانی در نقاط مختلف و در جاهایی که بود مکاتب دیده میشود، بر اساس سروی و مطالعه قبلی صورت گرفته است که قدمی شمر در راه ترویج تعلیم و تربیه در سر تاسر کشور میباشد.

در بسیاری از نقاط کشور ما اطفال و کودکان با عطشان فراوان خواستار شامل شدن به مکتب و فرا گرفتن و آموختن هستند. ولی زمینه تحصیل برایشان میسر نیست که با تاسیس مکاتب جدید آرزوی یک تعداد آنها برآورده خواهد شد.

باید متذکر شد که تا سپس مکاتب جدید ایجاب پرسونل و وسایل درسی را مینماید که وزارت معارف در زمینه باید به اقدامات مقتضی متوسل گردد.

ارتقای اتومات شاگردان به صنف دوم و سوم و تدریس یک صنف ابتدایی بوسیله یک معلم تادوره سوم تحصیلی تا اندازه این مامول را بر آورده میسازد زیرا از یکطرف از مصارف زیاد جلوگیری

بعمل می آید و از جانب دیگر برای تدریس صنوف ابتدایی لزومی به گماشتن و استخدام چندین معلم دیده نمی شود، باین ترتیب شاگردان میتوانند از درس استفاده بیشتر ببرند.

قدر مسلم اینست که در پهلوی توجه به تاسیس مکاتب، توجه به بلند بردن کیفیت و سطح تعلیم و تربیه نه تنها در مرکز بلکه در ولایات کشور امر بسیار ضروری پنداشته میشود زیرا در حال حاضر نه تنها از نظر کمیت، تعداد مکاتب در مرکز و بعضی ولایات زیاد است، بلکه از نظر کیفیت سطح تعلیم و تربیه در بعضی از نقاط دور دست بسیار پائین است و این بخاطر آنست که در گذشته کمتر برای تحقق یک معارف متوازن در کشور کسری صورت گرفته است.

حال و وظیفه وزارت معارف است که پلان های انکشافی خود را طوری در کشور تطبیق نماید که مفکوره معارف متوازن از نظر کمیت و کیفیت در عمل به منصه اجرا گذارده شود.

صرف تحولات انقلابی واقعی کشور را قادر خواهد ساخت استقلال ملی خویش را تحکیم نماید و با اطمینان بیاری خداوند بزرگ (ج) در شاهراه ترقی اقتصادی واجتماعی گام نهد.

محمد داؤد

رئیس دولت وحدت را عظم افغانستان

در دفتر مدیر

زیادترین نامه هاییکه از خوانندگان مجله ژوندون دریافت میداریم به کسانی تعلق می گیرد که نظریات و پیشنهاداتی در مورد مجله ابراز داشته و در پهلوی آن مضامین و مقالاتی برای نشر می فرستند. از همین سبب هم تصمیم گرفتیم، صفحه تازه ای بنام صفحه دوستان سر از هفته گذشته باز کنیم، تا نوشته های این دوستان مان چاپ و نشر شود.

حل کنندگان صفحه مسابقات در کتوری دوم قرار دارد. و بعضا شماره نامه های آنها آنقدر زیاد میشود که در ردیف نخست قرار می گیرند. عرض کنم که باید هم همینطور باشد. آخر خوانندگان این صفحه گذشته از آنکه کیفیت دارد. حل معماهایش جویبزی هم دارد!

و اما سومین مقام ازان دوستانی است که تازه دست اندر کار شاعری زده اند و نخستین تراوش ها و چکیده های «موزون» و منظوم شانرا برای ما می فرستند و ما هم و وظیفه خود میدانیم که بعضی از این اشعار را نشر کنیم تا اسباب تشویق و ترغیب آنها فراهم گردد.

بسیاری از کسانی که می خواهند احساسات شانرا به نحوی روی کاغذ بیاورند، خوش دارند شعر بگویند تا نشر بنویسند. بطوریکه آدم گاهی فکر میکند بسیاری اینها فقط شعر می شناسند و بس.

باینکه شعر بیشتر از نثر در دلها جای می گیرد و فکر میشود که سرودنش نیز کار رست ساده و آسان. در حالیکه اینطور نیست. جالب اینکه بسیاری ازین ها طرفدار موج نو هستند و اگر در برابر شان چیزی گفته شود پوزخندی زده و میگویند: چیزی از شعر تو نمی داند.

درین هفته در حدود سه چهار رجهه تازه بدفتر آمده و اشعاری که ساخته خود شان بود برای نشر سپردند بعضی ازین اشعار قابلیت چاپ را دارند که درمو قعش به نشر خواهد رسید و اما بعضی از نوشته ها، پیش ازینکه به شعر بماند بیشتر به نثری میماند که در سطور کوتاه و بلندی پشت سر هم نوشته شده اند.

آیا این دوستان ماکلفیت احساس میکنند که باید شعر بگویند، در حالیکه میتوانند نثر بنویسند؟ مگر امروز نثر هم در پهلوی شعر با زار گرمی ندارد؟



در زمینه فرهنگ و علوم

منتبع : ع. هیا

اسلام و علم دوشاخه ای اند که از هم جدایی ندارند و هر یک متمم دیگری است ..
اسلام هر فرد مسلمان را حکم میکند در پی علم و دانش باشد .. زیرا بدون علم نمیتوان
آفریدگار را بحق آفرید گساریش شناخت و نمیتوان نیز حقیقت اسلام را درک کرد ..
وبالاخره انسان بدون علم دارای عقیده ای تردد بوده ایمانی دارد ضعیف و غیر قابل
اطمینان ...

انسانی اسرار کائنات و علوم بشری را آشکارا
ساختند و آثار گرانبهایی از خویش بچسا
گذاشتند که تا امروز مورد استفاده دانشمندان
قرار دارد .
اسلام همچنانکه موفق علما و دانشمندان
را برتر و ممتاز تر از موقوف و ارزش سایر افراد
انسان می شمارد و همچون ارجحندی راسه
ارجحندی ایشان نمیداند . هکذا مسئولیت
و وظیفه آنها را نیز سنگین تر و بزرگتر از
دیگران وانمود میکند .
اسلام دانشمندان را اکیدا امر میدهد تا
دانش و استعداد های علمی خویش را در
طریق اصلاح الکسار و ذهنیت اجتماع و در
طریق رهنمایی انسان ها و تربیه سالم و
سودمند مادی و معنوی اولاد اجتماع خویش
بقیه در صفحه ۵۶

را که پیش گرفتند آخرین قله آنرا تسخیر
کردند و حق علم را همچنان که بود ، انانمودند .
چنانچه جابر این حیان نابغه علوم کیمیا ،
دازی و ابن سینا نوابغ علم طب ، این هیتیم
نابغه علوم طبیعی ، بغدادی نابغه علوم نباتات
خوارزمی نابغه علوم ریاضی و فلک ، خیام
نابغه هندسه ، البیرونی و ادریسی نوابغ علوم
تاریخ و جغرافیا ، بلخی و فارابی نوابغ سیاست
ماوردی نابغه اداره ، معاملات و تنظیم حکم ..
و این بطوطه نابغه رحلت ها و ابن خلدون
نابغه علوم اجتماعی ، و غیره مخترعین و نوابغی
که قید و حصر شمار ایشان از حوصله این
مقال بیرون است .
این نوابغ علوم در آسمان دانش و فرهنگ
قد برافراشتند و گوشه های عمده وحانی و

خداوند جهان ، دانشمندان و اهل فرهنگ
را ، می ستاید و قدر و منزلت ایشان را گرامی
و بلند میخواند ، ارزش شان را بالاتر شمرده
و در رفتار نخستین انسانها قرار شان میدهد .
پیامبر اسلام هنگامیکه ارزش بی نظیر علم
و دانش را بخوبی دریافت و مخصوصا تأثیر
علم را در طریق رسالتش ، درک کرد ، اینگونه
دعایی را با خداوند (ج) در میان گذاشت و از
بارگاه بی نیازی خداوند (ج) التجا کرد که :
« پروردگار من برداشتم بیغزا » .
پیامبر اسلام برای تأکید و توصیه بیشتر
مردم دز راه فرا گرفتن علوم و دانش میفرماید:
آنکه بمقصد فراگیری علم و معرفت راهی را
طی میکند و از نقطه ای به نقطه ای دیگر
بدین منظور میرود ، خداوند ، راه جنت های
سعادت و خوشبختی آن جهان را بر وی
هموار میسازد .

هنگامی که رستاخیز الهی آغاز گردد و
موقع یزیش خداوندی فرا رسید ، برای عابدی
که از عبادت کاری نکرده و جز خدا (ج) بیج
چیزی نترسد ، دستور داده میشود که
داخل جنت شود ، ولی برای دانشمند و عالم
گفته میشود که انتظار بیز نادیدگان را نیز
شفاعت نماید و عده ای دیگر هم از فیض دانش
تو برخوردار شده زاهی جانب جنت بیابند .
اسلام دانشمندان و ارباب علم و معارف را
و ارباب پیامبران و رهبران بشری میخواند ، در
حالیکه از پیامبران و رهنمایان انسانیت جز
علم و حکمت ، لزوم و آذاری مادی دیگری ،
بچانمانند تا آن را به بران بیرونده ، پس دانشمندان
میراث بر ، دانش و حکمت پیامبران بحساب
می آیند .

قرآن کلیه نظریات ، اکتشافات و اختراعاتی
را که عقل و درک بشری از همان آغاز آفرینش
تا پایان گردش جرخ زندگی این جهان ، به آن
دست می یابد در خود دارد و هیچگونه جهتی
از جهات پیشرفت و ترقی و پدید آمدن های حیرت
افزای مغز و ضمیر انسان ها ، از تفریح و یا
شماره ۴۸

شخصیت های بزرگ اسلامی را معرفی میکند

از : عبدالرحیم عینی

وفات خالد (رض)

حضرت عمر (رض) وقتی خالد (رض) را عزل نمود که مجد ، فتح و پیروزی آن در جنگ
هابه درجه شہرت رسیده ، براعت و مهارت جنگی آن زبان زد خاص و عام بود و در مقابل
خلیفه مسلمین چنین عکس العملی از خود نشان داد که در تاریخ مانند آن دیده نشده است .
زمانیکه وقت مرگش فریب میشود آخرین نفس خود را می کشید چنین گفت : همیشه
مرگ را در کارزار می خواستم ولی مقدر بوده است که بالای بستر میرم ، بسیار جنگها
را دیدم و در جسد من یک شمشیر جای هم نیست که خرنه شمشیر یا زخم نیز و یا توبه فسرده
وارد نشده باشد ، حال آنکه خلاف خواسته ام بالای فرش مانند مرگ اهل می میرم .
همانگونه که این قهرمان بزرگ اسلام در سال ۲۱ هجری وفات نمود در شہر حمص یکی از شہر
های سوریه دفن گردید مزارش در آنجا زیارت گاه خاص و عام بوده و هزاران تن از
عرب علیه زیارت آن قوماندان قهرمان اسلام که باعث فتوحات بلاد گردید نال می شنوند ،
سرگشته و سیرت این قهرمان بزرگ و نامی اسلام بناچنین می آموزد که انسان در
مقابل دین و وطن چگونه اخلاص داشته به دفاع از آن چه ایثار و گذشتت هارا متقبل
شود و به بنسبت آوردن آزادی تمام خیرات و شہادت خود را به خرج داده ازین راه هرگونه
تکلیف و زنج را بخود بپذیرد .
و همچنان ما را می آموزد که در مصالح شخص و اجتماعی از هرگونه ایثار و قربانی
در رخ نکنیم چنانچه موقف حضرت خالد (رض) را زمان صدور امر به گوشه گیری اش از
فرماندهی عمومی سپاه اسلام بهتر می دانیم که چگونه این خیر را با امتناوت ، طاعت ، رضا
و اذعان تلقی نمود و این امر را بپذیرفت که بعد از قوماندهای عمومی و پیروزی های چشمگیر
محض برضای خدا ، و اداره خلیفه بحیث یکتا عسکر افرادی آنکه به آرزو اش خلیلی وارد
شود ایفای وظیفه نمود .
پس خالد اش این عباس ، علقه و جبرین نظیر از وی حدیث روایت کرده اند .

از کنفرانس واشنگتن تا کنفرانس الجزایر

از همه اولتر تیل برسد و بعد از معضلات ایشان در برابر استعمار اقتصادی و سیاسی دست حمایت بسوی آنها دراز شود و موضوع منحوس نژاد پرستی و تبعیضی از این سر زمین رخت بر بندد .

کنفرانس الجزایر :

گرچه کنفرانس الجزایر از لحاظ تعداد نمایندگان به کنفرانس قبلی سران کشور های عربی برابر شده نمیتواند ولی به عقیده مبصرین سیاسی کشور هائیکه در این کنفرانس گرد هم جمع شده اند از لحاظ اهمیت و موقف خود متبازر ترین اعضای کنفرانس سران کشور های عربی بشمار میرود کنفرانس اخیر الجزایر که به صورت ارتجالی بین سران جمهوریت عربی مصر ، عربستان سعودی ، سوریه و الجزایر بتاريخ ۲۴ دلو صورت گرفت در آن دو موضوع مطرح بحث قرار داده شد .

موضوع نخستین عبارت از مساله عقب کشیدن قوالبین سوریه و اسرائیل از جبهه گولان میباشد باید گفت که به تعقیب انفاذ اوربند جنگ ماه میزان شرقمیانہ سایر کشور های مربوطه در کنفرانس صلح ژینو اشتراک کرده و روی موضوعات مربوطه بحث نمودند اما سوریه از این امر خود داری کردو هم تاکنون در برابر خیره سوری اسرائیل مبنی بر عدم رهائی قلمرو های اشغالی سوریه لست اسرای جنگی اسرائیل را به مقامات مربوطه آن تسلیم نداده است و گذشته از آن جبهه گولان اخیرا شاهد يك سلسله تصادماتی بین قوای طرفین بوده است . گرچه این موضوعات همه وهمه باعث میشود که مخاصمت و دشمنی بین طرفین وسیع تر شده برود ولی بر خلاف اظهارات شام ۲۴ دلو کورت والدهایم در ژینو مویده آن است که در امر نژاد يك شدن طرفین متخاصم از طرف ملل متحد قدمهایی بر داشته شده است .

بقیه در صفحه ۱۱۱

از ۹۰ روز کنفرانس پیشنهادی دیگر نکسن بین کشور های مصرف کننده و تولید کننده نفت برگزار خواهد شد و یا اینکه ازین کنفرانس درس کافی اخذ شده است چه همین حالا کشور های موسسه اویک عدم موافقت خود را مبنی بر فیصله های کنفرانس ابراز نموده اند .

کنفرانس طرابلس :

در طرابلس مرکز لیبیا کنفرانسی به شمول ۳۱ کشور افریقایی دایر گردید این کنفرانس تحت ریاست عزالدین مبروک وزیر نفت لیبیا برگزار شد . مهمترین موضوعی که در کنفرانس نفتی لیبیا مطرح بحث قرار گرفت عبارت بود از تاسیسی موسسه نفت افریقا تا مشکلات ناشی از دیاد قیمت نفت و در قدم اول بدست آوردن نفت حل

جریان این کنفرانس را بیشتر هیجانبی ساخت موقف مخالفت آمیز میشل ژوبر وزیر خارجه فرانسه بود در برابر بیانیه و پیش نهاد کیسنجر .

داکتر کیسنجر طی بیانیه خود پیشنهاد نمود که این کنفرانس باید يك گروه انسجام را تنظیم کند تا اینکه برای آینده ترتیب کنفرانس هائی را مانند کنفرانس کشور های مصرف کننده و تولید کننده نفت و رو با انکشاف را بعهده بگیرد . اما ژوبر این پیش نهاد را رد نموده و توضیح نموده که وی مخالف این مفکوره میباشد که باین کنفرانس شکل دائمی داده شود . و کشور های صنعتی مصرف کننده نفت را در برابر کشور های عربی و سایر کشور های تولید کننده نفت قرار دهد این مخالفت



شده و کشور های رو با انکشاف افریقایی از این ناحیه مصئون باشند .

کنفرانس طرابلس بتاريخ ۲۳ دلو خاتمه یافته و در آن فیصله شد که موضوع تاسیسی موسسه نفت افریقا به موسسه اتحاد واقع شود .

در اینجا قابل یاد آوری است که اکثر کشور های افریقایی در پهلوی عرب در قبال جنگ ماه میزان سال جاری عرب و اسرائیل طرفدار ی خود را از داعیه اعراب به بهترین وجه متبازر دادند چنانچه در حدود سی کشور افریقایی عملا روابط سیاسی خود را با اسرائیل قطع کرده و هم در نظر و گفتار در مجامع بین المللی و دیگر مواقع حمایه خود را اظهار نمودند .

البته در برابر این عمل کشور های افریقا ئی عربها مکلفیتی احساس میکنند که گه یا به آنها

ژوبر باعث آن شد که جریان کنفرانس به رکود و مشکل روبرو شود و بنا بر همین معضله بود که کنفرانس دو روزه واشنگتن به سه روزه تمديد یافت و بقرار منابع اطلاعاتی جهان اعلامیه مشترکی که هم در ختم این کنفرانس نشر شد اعلامیه ای بود که بدون موافقت فرانسه نشر گردید و در اینجا قابل تذکر است که وقتی از وزیر خارجه فرانسه پرسیده شد آیا با اخذ این موقف فرانسه تجرید نمی شود ؟

وی به جواب گفت این نوع تجرید شد نهانزد فرانسه تا زگی ندارد ولی موقف فرانسه وقتی قابل درک خواهد بود که واقعیت و درست بودن این موقف فهمیده شود .

بهر حال کنفرانس واشنگتن باین سر نوشت به پایان رسیده و دیده شود که باین وضع آیا بعد

مهمترین وقایع سیاسی واجتماعی که طی هفته گذشته تبارز کرده و جهانبها را متوجه خود ساخته بود نخست از همه انتخابات انگلستان بوده است که در اثر بحران دامنه دار اقتصادی و اعتصابات عمومی کارگران معادن در آنکشور به مجرد آمد . همچنان درین هفته سه نفر سر نشینان سکایلاب سوم بعد از ۱۲ هفته در فضا موافقا نه بزمین باز گشتند مدت اقامت سر نشینان سکایلاب تا کنون طولانی ترین وقتی است که انسان توانسته است به فضای خار جی از زمین باقی بماند . به همین ترتیب درین هفته نمایندگان بازار مشترک اروپا کنفرانس خودراری پالیسی زراعتی خویش برگزار نمودند

و همچنان يك تعداد مسایل خرد و بزرگ دیگری در اطراف و اکناف جهان رخ داد اما مهیج ترین وقایع جهان هماغه سلسله کنفرانس های بود که در شرق و غرب تقریبا روی يك موضوع حیاتی انسا نها بر گزار شد که این کنفرانس ها عبارت بود از کنفرانس واشنگتن - کنفرانس طرابلس و کنفرانس الجزایر . گرچه چنانچه کنفرانس ها از نظر هدف خود هر کدام جهت خاصی را پیموده اند ولی از نظر کیفیت عمومی خود به این لحاظ یکی بودند که هم روی موضوع نفت و بحران انرژی بود .

کنفرانس واشنگتن :

کنفرانس واشنگتن با اثر پیش نهاد ریچارد نکسن رئیس جمهور ایالت متحده امریکا بین ۱۳ کشور عمده مصرف کننده نفت بروز ۲۲ دلو با بیانیه داکتر هنری کیسنجر وزیر خارجه ایالت متحده امریکا افتتاح گردید .

طوری که پیشبینی شده بود درین کنفرانس راجع به طرح يك پالیسی مشترک در برابر قلت نفت و تدابیر صرفه جویی برای حفظ و موازنه نفت در کشورهای مربوط و جستجوی انرژی و انرژی تعویضی بحث و مذاکره صورت گرفت . ولی آنچه

«معلم ثانی» ابو نصر فارابی

یونان باستان تا قرون وسطی مرکز فکری جهان بود، ولی رفته‌رفته

تحت الشعاع پیشرفت‌های علمی اسکندر به قرار گرفت و بعد از سکندریه نوبت مرکزیت علمی به انطاکیه (۱) رسید.

در نتیجه این تغییر محیط، روشن فلسفی یونان بخشی از عظمت خود را از دست داد و در طول چند قرن اول از قرون وسطی (قرن ۶-۵) مبانی عقلی مغرب زمین راه انحطاط و فترت پیمود. در همین دوره بود که

نخستین متفکرین در شرق پا به عرصه وجود گذاردند و محصول فکری یونان را از زوال و فراموشی نجات دادند و از فیض مساعی آنان بود که غرب با اندیشه‌های ارسطو آشنا پی یافت (۲). ابو نصر فارابی در صف مقدم این متفکرین قرار میگیرد.

زندگی و میراث علمی فارابی :
تا کنون بیوگرافی علمی فارابی نوشته نشده و در مورد راه زندگی وی کدام اثر مستقل وجود ندارد. طوریکه میدانیم برخی از متفکرین مشرق نظیر ابوعلی بن سینا ترجمه حال خویش را خود نوشته‌اند، اما معلوم نیست که فارابی هم در مورد

خود چیزی بقید تحریر در آورده باشد.

در برخی از منابع کهن شرقی در اطراف آثار، زندگی و فعالیت علمی

(۱) شهری است در ترکیه که سلوکوس اول (۳۰۰ قبل از میلاد آنرا بنام نهاد و پس از روم و اسکندر به سومین شهر امپراطوری روم بشمار میرفت.

(۲) مقاله «فیلسوف بزرگ مسلمان...» نوشته دکتر بدیع ن. شهسوار او غلو، ترجمه، س، منتشره در شماره پنجم سال ۱۳۳۱ مجله جهان نو،



تصویری از ابو نصر فارابی

نظر بمعلومات پار تولد فارابی در آن روزگار، جزئی از قلمرو خلافت عربی بوده و با سرزمین قبایل کوچی ترکی که تازه اسلام آورده بودند و توسط سا ما نیسان اداره میشد، هم سرحد بوده است. فارابی پس از فرا گرفتن معلومات ابتدایی در پی تحصیل دانش به شهرهای بزرگ رومی آورد و از شهرهای سمرقند، بخارا، مرو وری گذشته به بغداد میرسد.

در آن روزگار با یتخت خلافت از دمشق به شهر نو بنیاد بغداد انتقال داده شده و این شهر بیکی از مراکز مهم علم و مدنیت شرق مبدل گردیده بود.

در بغداد مردمان مربوط به ملیت‌های مختلف میزیستند، بازارهای شهر مزدهم و کوچه‌هایش پر از تردد و رفت و آمد بود. امکان داشت انواع کتب را در رشته‌های مختلف علوم در آنجا بدست آورد. مصاحبه و مناظره‌های علمی رنگ‌یک بخش انفکاک‌ناپذیر حیات مدنی شهر را بخود گرفته بود. (۳)

بقول پار تولد بغداد بیش از هر نقطه دیگر سرزمین وسیع اسلامی دانشمندان و ادبایی را که از فارس و آسیای میانه می‌آمدند، بسوی خود جلب مینمود.

فارابی با یک وسعت نظر، بدون آنکه در تحصیل علم تفاوت معتقدات را مورد اعتبار قرار دهد، از نزد دانشمندان عرب، فارس، یونان و مسیحی دانش آموخت. او حکمت و علوم یونانی را از دانشمندان شهیر ابو بشر متی بن یونس فرا گرفت سپس به شهر حران رفت و در آنجا علم طب و منطق را نزد طبیب معروف مسیحی یوحنا بن خیلان تحصیل بقیه در صفحه ۵۴

(۳) خیر الله یف، فارابی در باره پر و سه‌های روحی و تعلیم و تربیه، تا شکند ۱۹۶۷ ص ۱۴

«قرن ۱۷» و «مقدمه» ابن خلدون (قرن ۱۵) نام برد. با مراجعه باین منابع میتوان راه زندگی و فعالیت علمی ابو نصر فارابی را تا حدودی روشن ساخت و او را شناخت.

نام کامل فارابی ابو نصر محمد بن محمد طرخان بن او زلق (او زلق) بوده در سال ۲۶۰ هجری مطابق سال ۸۷۳-۸۷۴ میلادی در محلی بنا م فارابی «بعد از طرار» اترار، جایی که آب از لیس به دریای سیحون میریزد بجهان آمد.

فارابی روشنی انداخته میشود در جمله اینها کتبی (ترجمه صوان الحکمة) بیبھی «قرن ۱۳» درعیون الابناء، ابن اصیبیه «قرن ۱۳»، «تاریخ الحکما» القفطی «قرن ۱۳» و «وفیات الاعیان» ابن خلکان

(قرن ۱۳) از مهمترین و کهنترین منابع بشمار میروند. علاوه میتوان منابع بشمار میروند. علاوه بر اینها میتوان از آثاری چون (روضته الصفا) خواند میر و میر خواند (قرن ۱۵).

مرآة الجمال (عبدالله یا فعی (قرن ۱۶) «تاریخ ابو الفداء»

سه قدم اساسی برای تأمین صحت

بلند بردن سویه علمی دکتوران تهیه ادویه مؤثر و گسترش پروگرام‌های صحی نقاط دوردست کشور

- پوهاند سکندر وزیر صحیه:
- بجای هزاران قلم ادویه غیر ضروری صرف چهار صد قلم دواى مؤثر به کشور وارد میگردد.
- شفاخانه‌های مرکزی به مراکز تربیوی دکتوران در آورده می شود.
- نسخه‌های طولانی دکتوران به پیکر اقتصادی مریض ضمیمه می زند



پوهاند سکندر وزیر صحیه و نقاط دور دست کشور، از قابلیت سنده بی هم محروم بودند. هزاران قلم ادویه منحصر بکسانی



صحت زیر بنای جامعه است و تکامل سریع اقتصادی و اجتماعی يك جامعه، رابطه مستقیمی به تند رستی و صحت افراد با آب و هوای گوارا و اقلیم مساعد کمتر زمینه فعالیت امراض را مساعد ساخته، اما عدم توجه به تأمین صحت، نبودن دکتوران کافی و بسا لآخره عدم موجودیت ادویه مؤثر سبب شده بود، تا امراض عادی وابتدا بی، رفته رفته ریشه عمیق پیدا کند و سلا متی گروه زیادی از مردم ما را به خطر اندازد. در شهرها، تعداد دواخانه بیش از اندازه بود، در حالیکه دهات

بود، که به معاینه خانه دکتوران رفته و نسخه بی می گرفتند. در حالیکه مردم اطراف دوردست کشور برای مداوی خود، در عوض دکتور کمبودی را هم سراغ نداشتند. باتحول بنیادی کشور، وزارت صحیه برای تأمین صحت و گسترش طبیب ودوا به همه حصص و لایات وولسوالی‌ها، مساویانه، پروگرام‌های را تحت مطالعه قرار داده است. پوهاند دکتور نظر محمد سکندر وزیر صحیه در پاسخ سوالی گفت: وزارت صحیه دولت جمهوری با درک نیاز مندی ضروری جامعه و با مطالعه اساسی، پروگرام‌ها را تنظیم نموده که در حقیقت تفسیر بنیادی در امور صحی مملکت بشمار میرود.

وزیر صحیه افزود:

ما مطابق پالیسی عمومی دولت نمیخواهیم تا با حرف مردم را، امیدوار بسازیم، بلکه در عوض زمانی از موضوعی سخن میدانیم، که زمینه تطبیق و عملی شدن آن فراهم گردیده باشد.

جامعه ما، در شرایط موجود، از نگاه تأمین صحت يك سلسله ضرورت‌های اساسی دارد، که قبل از همه باید به آن‌ها توجه می‌شد، تا زیر بنای يك محیط سالم و تندرست فراهم گردد.

پوهاند سکندر وزیر صحیه، بعد از اندکی سکوت ادامه داد: آنچه در مرحله اول میتوانیم از آن یاد آوری کنیم، سه قدم عمده و مهمی است، که برای بهبود امور صحی مملکت، مدنظر گرفته شده است.

تورید اقلام زیاد دوا، عدم موجودیت تعداد کافی دکتوران و زبده و نبودن دوا و داکتر، در همه حصص کشور از معضلات موجوده به شمار می‌رود. از وزیر صحیه می‌خواهم تا ازین سه قدم اساسی در امور صحی، یاد آوری کند.

پوهاند سکندر میگوید:

– نخستین موضوع پروگرام اساسی و عاجل وزارت صحیه را، بلند بردن سویه علمی دکتوران طب تشکیل میدهد. تداوی امراض به صورت صحی و

موتور صورت نمی گیر ، گروهی از

بیماران، برای درمان شان به ما کمک خارج میروند ، نسخه های طولانی دکتوران در عوض شفای بیمار ، بر پیکر اقتصادی او نیز صدمه میزند این ها ، همه ناشی از عدم موجودیت تعداد کافی دکتوران ورزیده است دست از دکتوران گاهی در تشخیص اساسی مرض عاجز می مانند و از این رو ، به تجویز نسخه های میسر دازند که چندین قلم دوا را در بر گرفته و قیمت آن از پنجم تا هزار و بالاتر می رسد شفا خانه های اطراف نسبت نداشتن و سایل کافی و دکتوران مجرب ، از انجام بعضی تداوی های مهم عاجزاند و یک سلسله نواقص دیگر ...

وی می افزاید :

از همینرو ما ، در قدم اولی بلند بردن کیفیت طب و سوبه علمی دکتوران را ، روی دست گرفته ایم تا تشخیص امراض که اساس تداوی به شمار میرود ، به صورت درست صورت بگیرد .

از وزیر صحتیه میسر سم چگونه و از چه طریق میخواهند تادر بلند بردن سوبه علمی دکتوران بردازند .

وی پس از لحظه بی سکوت ، چنین میگوید :
- در شهر کابل يك تعداد شفاخانه های نسبتا مجهزی وجود دارد .

وزارت صحتیه در نظر دارد تا این شفاخانه هارا ، به حیث مراکز تربیوی دکتوران در آورده و طبیبان ورزیده بهرهنمایی دکتوران جوان بردازند .

دکتوران که دوره معینه را ، تحت شرایط خاص به این شفاخانه ها سپری کنند و به صورت نظری و عملی کار کنند سد تحصیلی تازه بی را کمایی خواهند کرد ، که تخصص است .

همچنان دکتوران ولایات نیز ، طبق پروگرام مدت های معینی را ، درین شفاخانه ها سپری کرده و از مطالعات علمی بهره مند می شوند . وزیر صحتیه افزود :

- با این عمل ما دکتوران ورزیده بی را تربیه خواهیم کرد ، تا در تشخیص امراض ، تداوی موثر و تامین صحت ، بتوانند مصدر خدمات

خوبی شوند .

همچنان این مراکز تربیوی منحصر به دکتوران نیست ، بلکه موظفین لابراتوار ها ، نرس ها ، قابله ها وسایر پرسونل فنی نیز دوره های معینی را برای فراگرفتن اندوخته های تازه علمی طی خواهند کرد .

پوهاند نظر محمد سکندر وزیر صحتیه ، از قدم دوم آن وزارت به سلسله تغییر بنیادی در امور صحتی اینطور یاد آوری کرد :

- طوریکه همه میدانیم دکتوران صرف به شهر های پرسونل و کابل جمع گردیده اند و دهات دور دست حتی ، از داشتن نرس ، یا قابله بی هم محروم اند .

وزارت صحتیه برای رفع این مشکل وبه منظور گسترش فعالیت های طبی ، در همه نقاط مملکت پروگرام تازه بی را ، روی دست گرفته است . به اساس این پروگرام مراکز صحتی اساسی و فرعی که در ولایات وولسوالی ها وجود دارند و فعلا تقریبا به صورت راکد افتاده اند تجهیز گردیده و فعال ساخته می شوند .

بافعال شدن اساسی این مراکز وتجهیز بهتر آن ، همه مردم ولایات وحتی نقاط دور دست ، از دوا و داکتر برخوردار می شوند .

مادر نظر داریم ، تا همه مراکز صحتی اساسی و فرعی باهمه وسایل ممکنه طوری به فعالیت با نوازیم تاوقایه صحت ساکنین مناطق مربوط را ، طور لازم انجام داده و همچنان به تداوی مریشان وانتقال آنها به شفاخانه های مربوط شهر ها بردازند .

وزیر صحتیه علاوه کرد :
- دیگر داکتر وطیب صرف برای يك عده نخواهد بود ، بلکه مطابق خواسته های رژیم کشور ، همه از آن برخوردار خواهند شد .

پوهاند سکندر در برابر يك سوالم راجع به اهمیت طب وقایوی و پروگرام های وزارت صحتیه درین ساحه اینطور معلومات داد :

- طب وقایوی از بدیده های تقریبا تازه علمی بشمار میرود ، که با طب معالجوی رابطه نزدیکی دارد . متاسفانه هنوز دسته بیسی از

مواطنان ما ، به اهمیت طب وقایوی بی نبرده اند ، از همین رو وزارت صحتیه در تطبیق پروگرام های وقایوی گاهی به مشکلاتی مواجه می شود .

وزیر صحتیه افزود :

- پروگرام واکسن بر ضد مرض توبرکلوز ، از اقدامات تازه وزارت صحتیه می باشد و در نظر است تا بالای تمام مردم کابل وولایات ، واکسن توبرکلوز تطبیق گردد .

مطابق این پروگرام پیش بینی شده که در حدود شصت فیصد

مریضان توبرکلوز ، کم میگردند . همچنان در ساحه توسعه واکسن امراض چیچک ، ملاریا ، محر قه ، های لکه دار ، دیفتری و غیره نیز بلان های مدنظر می باشد .

وزیر صحتیه بعد از مقدمه بیسی بیرامون دوا ، در کشور ، قدم اساسی سوم آن وزارت را ، اینطور توضیح میدهد :

- تصمیم وزارت صحتیه در مورد کنترل ادویه ، به راستی تغییر بقیه در صفحه ۵۷



سرگذشت دردناک

بهینمش و حالا باشم مندگی میگویم
که در آخرها حوصله ام از دستش
سر میرفت.

من به او وعده کرده بودم که
وقتی «نیس» را ترک گوید بر سر ای
خدا حافظی به استیشن خواهم آمد
اما او رفتنش را برایم خبر نداد و من
از ارسای اتاقم در هتلی که رو به
روی استیشن واقع شده بود او را
میدیدم که انتظارترین را دارد تنها
هنرمند جوانی که او را «ج» می

هتل «نکر یسکو» دیدم در آنجا در
میان رنگهای زیبای اتاق نشسته
بود در نور سرخرنگ سپیده دم از
گذشته های خودش قصه میگفت.

بار دیگر، هنگامی ایزادو را را
دیدم که روی زینه های خاک آلود
استیشن «نیس» انتظارترینی را
میکشید تا به پاریس برود.

پیش از آن سه بار دیگر کوشیدیم
او را ببینیم، ولی وی هر بار تصمیمش
را تغییر میداد و من نمیتوانستم

«ایزا دورا» زیبایی افسانه یی داشت و برابر به زیبایی خودش
بی پروا ولت طلب بود. ولی این نکته ها مانع تبارز استعداد شگفتی
انگیز او در هنر رقص نمیتوانست شد.

«ایزا دورا» رقص یونان باستان را به تماشاگران بورژوازی
اروپا و آمریکا شناساند او درخواست «گابریل دی انونزیو» را
برای ازدواج رد کرد.

«ایزادورا»: همان کسیست که به «برناردشا» گفت:
«چون شما بزرگترین دماغ را دارید و من زیباترین پیکر را،
کودکی که از ما به وجود آید، از هر نظر کامل خواهد بود.
بر ناردشا جواب داد:

«ترس من این است که کودک ما زیبایی مرا و دماغ ترا داشته
باشد.»

«ایزا دورا» با ایسی نیز شا عرپر آوازه روس ازدواج کرد و
انجام این شاعر جوان را بسوی خود کشی راند.

با خواندن سرگذشت این رقصه امریکایی نه تنها بایکی از
چهره های تابناک هنری آشنا می شوید، بلکه اثر خوبی را در زمینه
«چهره سازی» ادبی خوا هیله شناخت. (مترجم)



زوندون

در سایه روشن اتاق خوابم
آواز خد متگارم را شنیدم که
گفت:

«یکی از دوستان شما مرده
است: در سر کپا همه جا روی
پوستر ها نوشته شده «مرگ غم
انگیز ایزا دورا دکن».

خد متگار به دنبال این گفته اش
برده اتاق را کشید و نور خیره کننده
روز را به اتاق سر ازیر ساخت.

نور برایم آزار دهنده بود همانگونه
که خیر مرگ ایزا دورا سر گیجه
ام ساخته بود.

جرات نمی کردم تفصیلات
مرگ او را در روز نامه ها بخوانم،
ولی مطمئن بودم که مرگ او مرگ

راحتی، در میان بستر نرم نبوده
است درین باره چنان اطمینان
داشتم که اگر خد متگار کلمه
غم انگیز را به کار نمیبورد باز هم

این نکته را میدانستم. برای اینکه
خودش یکبار گفته بود که از مرگ
آرام خوشش نیاید او میخواست
که مرگش به نحوی از انحاء بر مردم

بعد، باز هم ایزا دورا را در -

دنياك ((ايزادورا))



ايزادورا

سوی خانه میامد. مردی از مو تر پیاده شد و بعدتر فهمیدیم که برادر «ایزادورا» است او تو چه چندانانی بهمانکرد. تنها گفت :

باز هم دو تا تازه وارد دیگر برگرد و پیش خواهرم میچرخند نیم ساعت دیگر صبر کردیم و سرانجام موتر دیگری زیر برنده

بقیه در صفحه ۵۸

صفحه ۱۱

نامم برای خدا حافظی آمد بود.

ایزادورا دریک کوبه گرا نبها سفر میکرد ، زیرا تکت ترین اورا کس دیگری خریده بود او آنقدر بی پول بود که نمیتوانست به بار بران استیشن انعام لازم را بد هد. بعد فهمیدم که درطول مسافر تش تا پاریس، جز چند تا مالته بی که باخودش داشت ، دیگر چیزی نخورده بود.

پس از آن تنها یک نامه از ایزادورا دریافت کردم او درین نامه اشس من خواسته بود که برای یکی از بزرگترین روز نامه های پاریس مقاله ای درباره او بنویسم، نوشته بود «میدانید که من هنوز هم می توانم بر قسم زیرا شما درین آخر

هامرا در استند یو دید هاید و لسی بسیاری از مردم درینجا باورندا رند که من رقصیده میتوانم.» از روی این نامه دریافتم که او با چه سقوط مد عشی رو به رو شده است. آنهم از چه او جی .

روز گاری بود که میخواستم رفتار خودم را با «ایزادورا» به صورت عملی غیار کنم. یکروز با چشمهای زیبایش خیره خیره مرا نگریست و گفت :

شما چقدر مرد عملی هستید . چرا شما اینقدر عملی هستید ؟ چرا همه به جز ایزادورا بیچاره آدمهای عملی هستند ؟ باهر کسی که رو به رو میشوم، فکر میکند که زندگی تنها همین شنبه ، یکشنبه دوشنبه ، سه شنبه ، چهارشنبه ، پنجشنبه و جمعه است ؟ بعد هم تشییع جنازه فرامیرسد ، زندگی برای مردم همین است و بس چرا ؟ من هیچ نمیفهمم.

نخستین دیدارم را با «ایزادورا» چون رویای دلپذیری به یاد دارم :



هنرمند و هنر

مشترک نقش هم منفی

بالاخره باید کسی هم باشد قافش های منفی را بعهده گیرد

عبادی: میخواهم هنرمند در یک ساحه محدود نماوند



های منفی میشنو ند تصور بنمایند که من اصلا آدم خشنی هستم ، شاید دلشان بحال فامیلم بسوزد که چگونه با آدمی مثل من میسازند اما بر عکس وقتی که پای اکتیو و هنر در میان نیست دو ستانم با علاقمندی فر او ان می خوا هند من با ایشان با شمو آنها را بخندانم میتوان گفت که در زندگی غیرهنری خود کمید یسن هستم .

می پرسیم :
- کمیدین گفتی استاد رفیق صادق بیادم آمد . در مورد او چه عقیده ای داری ؟

عبادی به صورت جدی پاسخ میدهد :

- استاد رفیق صادق هنرمند شناخته شده و معروفی است که بخصوص بازی کمیدی او طرفداران بیشماری دارد .

من از رهنمایی های او همیشه بر خوردار بوده و هستم .

می پرسیم :
- تا حال در چند نما یشنا مه

حصه گرفته ای عبادی میخندد :
- یکی دو تا نیست که یاد آوری

کنم به خصوص با اینهمه گرفتاری توقع داری نقش هایی را که بازی کرده ام می شمردم و بحافظه می-

سپردم...؟ بهر حال غیر درام ها و داستا نهایی متعدد رادیو روی

سینما تیاتر هم بازی کرده ام ، بسیار آرزو دارم مثل پر کساری باشم و هنرم محدود به رادیو نماوند، از همین جهت در فلم اندرز ما در

نقش کوچکی را بازی نمودم .

می پرسیم :
- راجع به فلم چه نظر داری ؟

میگوید :
- من در فلم اندرز مادر نقش کوچکی داشتم یعنی نقش من آنقدر عمده نبود که بتوانم در باره تمثیل خود در فلم حرفی بزنم . اما من

زمان دچار تحولی شده و تغییراتی بخود دیده است این بعلت آنست که جوامع همیشه در تغییر و تحول است . این مطلب هم ثابت میکند که هنر و بخصوص هنر تمثیل بسا اجتماع پیوند محکمی دارد .

وقتی که او این حرف ها را میزد من متوجه حر کاتش بودم ، او آدمیست گلوله باصورت گوشت آلود بیروت های ضخیم و مو های خرمائی . خشن به نظر میرسد ولی نهایت صمیمی و ظریف است . اسم او را بار ها شنیده ایدمتمتبی

بشکل شکسته آن «ف عبادی» بسیار ممکن است بعد از شنیدن داستان دنباله داری او نفرت تا آنرا بر انگیزد باشد . نقش ها بی که بازی میکند غالباً منفی است . او نقش آدمهای بد را بازی میکند ولی خودش خوب است او می خندد و

میگوید :

«وقتی که نویسنده برای نکوهش بدیها و اعمالی نا پسند قهرمان خلق میکند و توسط او پیام خود را باز میرساند حال باید ممثلی باشد تا با بازی کردن درین نقش آن پر

سناژرا زنده سازد . این بازیگر هر که باشد مثل سایر ممثلان در زنده ساختن اثر اهمیت دارد .

او می خندد و اضافه میکند :
- شاید کسانیکه مرا ندیده اند

و صرف آوازم را «التبه آواز خشن» مرا هنگام تمثیل در یکی از نقش

نمی توانم قبول کنم که هنر بدون ارتباط با جامعه باشد هنری را که ربطی به اجتماع نداشته باشد هنرمندی بوجود می آورد که از اجتماع بریده باشد و جدا زندگی کند و این ناممکن است . زیرا اگر

فرد در اجتماع زیست نکند پس اجتماع چگونه به وجود آمده و اگر هنر که ریشه آن از اجتماع و روابط اجتماعی آبمیکشورد حاصلش برای اجتماع نباشد .

بیهوده است . من به اینکه هنر هنرمند نمی تواند از آدم ها جدا باشد . از اجتماع جدا باشد و بسا و با روابط اجتماعی تماس نداشته باشد سخت عقیده دارم . اگر دقیق شده باشید هنر تمثیل در طول



ف. عبادی هنرمند محبوب

معتمد که هنر سینما روزی در کشور ما رونق خوبی خوا هدیافت و آرزوی من اینست که در فلم ها هم بازی کنم .

میگویم :
- حتما از فلمها هم نقش های

منفی را بعهده میگیری ...
می خندد پاسخ میدهد :

- ممکن است همینطور باشد ...
میگویم :

از بازیگران نقش های منفی در فلمهای هندی چه کسان را می-

پسندی .

عبادی بعد از اندک تفکر میگوید :
- من اصلا با طرح ریزی سناری-

یوی اکثر فلمهای هندی موافق نیستم ... در فلمهای هندی صحنه های زرد و خورد و یا بعضی صحنه های کمیدی و یا رقص عمدا و

بدون ارتباط با اصل داستان گنجانیده میشود ... نقش های منفی اکثرا

شکل فرعی و تجارتنی د ارد... در حالیکه باید اصلا صحنه اضافی

در فلم گنجا نیده نشود ... از بازیگران نقش های منفی موافق



عبادی در حال اجرای نقشی از پشت میکرو فون رادیو

هرچه پیش آید خوش آید ...
 مهم اینست که از هیچ خوردنی
 بدم نمی آید ...
 - یعنی هر چه دم رویت بود
 میخوری .
 - بلی میخورم ...
 خود را در چوکی فرو کرده میگویم
 - ماره تر ساندی تاجوان ...
 هر دو میخندیم و من فکر میکنم
 دیگر سوالی باقی نمانده... آ نگاه
 میگویم از خودت حرف بزن از زندگی
 فامیلی ، از مصروفیت ها ...
 حرفم را « قر مجك » کرده
 میگوید :
 بقیه در صفحه ۵۵

دسترس کافی ندارم ...
 برای اینکه با او شریخی کس کرده
 باشم به هیكل فریه اش دقیق شدم
 یکی از همان سوالهای قرار دادی
 مصاحبه هارا مطرح میکنم :
 - عبادی جان از همی خوردنی
 ها چیزی خوش داری .
 می خندد ... خنده بلند و صدادار
 بهوض اینکه بسوالم جوابی بد صد
 خودش سوال میکند :
 - چرا اینرا پرسیدی ؟
 میگویم :
 - هیچ همینطور ... مصاحبه
 است دیگر و من هم مصاحبه چی ...
 باخنده پاسخ میدهد :

باهر آشنائی خوبی بهم رسا نیده
 اند و ازین لحاظ قدر هنر مند را
 میدانند... اکثرآبا خوشروئی ازمن
 استقبال میشود . باز اگر کسی بمن
 بخاطر کدام نقش که بازی کرده ام
 دشنام هم بد هم من آزوده نمی -
 شوم زیرا هر قدر آدم قویتر بازی
 کند (یعنی نقش منفی را) به همان
 اندازه بیشتر تماشاگر یا شنونده
 را تحت تاثیر می آورد و احساسات
 شان را مشتعل میگرداند .

ف عبادی در چوکی جابجا می -
 شود ، من متوجه او هستم ، متوجه
 حرکتانش ، متوجه قیافه اش که گاهی
 جدی میشود و گاهی لبخندی بر
 لبش هویدا میگردد . او میگوید :
 - من مخالف تقلید هستم ...
 یعنی هر هنر مند باید بسکو شد
 شیوه بخصوص داشته باشد اما
 مثل بایدطوری بازی کند که یک
 نقش او با نقش او با نقش دیگرش
 شباهت نداشته باشد یعنی مثل
 باید کرکتر شخص اگر را تبا رز
 بدهد می پرسیم :
 به موسیقی علاقه داری ... ؟
 - سوال عجیبی میکنید ... آیا
 ممکن است کسی به موسیقی علاقه
 نداشته باشد ... ؟
 من در مجالسی که با رفقا می -
 باشم آواز می خوانم و لی بموسیقی

ترین چهره ها عبا رتند از گی، ان -
 سنک، پران و شتر و گن سینما
 می پرسم :
 چگونه فلما را می پسندی :
 - فلماهایی را که در عین سادگی
 و غیر اغراق آمیز بودن جدی و
 پرکشش باشد و تماشاگر نتواند
 از پرده سینما چشم باز گیرد .
 - آیا می خواهی در دوبله فلم
 ها سهم بگیری ؟
 اصلا آوازه دوبله کردن فلم از
 مدتها ست در همه جا شنیده می
 شود ولی نمیدانم کار اساس دوبلاژ
 فلماهای خارجی چه وقت شروع
 خواهد شد ... من جدا مایلم در
 دوبله فلماها آوازم استفاده کنند.
 گر چه میدانم کار مشکلی است و
 شاید یکی دو فلم و یا بیشتر را
 نتوانیم درست دوبله کنیم ولی
 پشتکار و بعد تجربه ها خواهد
 توانست ما را درین امر موفق
 بگرداند .

بناغلی عبادی نظرت در بسا ره
 داستا نهی رادیو چیست ... آیا
 شما در کارتان موفق هستید ... ؟
 - باید بگویم که اگر موفق بودن
 را از روی استقبال مردم و تبصره
 های شان سنجش کنیم کار ما امید
 وار کننده است زیرا داستا نهی
 رادیو شونده زیاد دارد اما از نظر
 فنی و هنری نوا قص بشمارای در
 کارما به ملاحظه میرسد که عوامل
 زیادی در آن دخیل است ، از قبیل
 کمی وقت برای تمرین درام ها و
 داستا نهی تر سیدن داستا ن از
 طرف نویسنده بوقت و زمان معین
 محدود بودن وقت استدیو برای
 ثبت ، عدم آشنایی مهلان تازه کار
 و غیره ، با اینهم استاد صادق و
 بناغلی رونق که تازه همکار ی را
 بارادیو آغاز کرده اند تلاش فراوانی
 برای بهتر شدن تمثیل بخرج می -
 دهند .

- از کدام نقش هایت خوشت
 آمده ؟
 - از نقش هایی که بازی کرده ام
 عمده ترین آن در داستا ن رابعه .
 مبره سفید ، آخرین فریب و یک
 تعداد داستا نهی بنا غلی رومستا
 باختری است که متاسفانه درین
 اواخر بارادیو همکاری ندارند .
 - چون همیشه نقش های منفی را
 بازی میکنی آیا کسی در برا بسرت
 اظهار از چار نمی کند ...
 خوشبختانه مردم مادرین سالها



عبادی (استاده) از طرف راست نفر سوم بین گروهی از هنرمندان رادیو

ساره د بښر د ژوند د دوام و سپيله ده

وحشی حیوانات د ژمی سخت ساړه زغمی او

هیڅکله درپړد سره نه مخامخ کیږی.

په انسان کېنسی د سرو سره تطابق ترازموینی

لاندي نیول شوی دی، غره ختونکی او هغه

کسان چه قطب ته نژدی ژوند کوی، ددغی

ازموینی دپاره ښه مثالونه دی.

ن ورځ دکنکلید لوبه و سپيله د انسان د بېپوشه کو لو په برخه کېنسی زیاتی څیر نی کیږی . د انسان کنکلول اود هغه ساتل دپو هانو هیله ده اوډاکتر ۱ ن په دی هڅه کېنسی دی چه خپل ناروغان مثلاً هغه څوک چه دونیو په سرطان اخته وی دکنکلولو په وسیله ژوندی وساتی اود هغی ورځی به انتظار کېنسی پاتی شی چه دوینو دسرطان ناروغی دپوره تداوی وړوی او بیا عادی حالت ته دتاروغ په راگرځولو سره دهغه ناروغی تر معا لږی لاندي ونیسی . باید وویل شی چه دکنکلیدو په

ټول خلک له سپی هوا څخه شکایت کوی ، مگر لږ شمیر دانسان په ژوند کېنسی دهغی په اهمیت پوهیدلی دی . ښایی دا خبره د تعجب وړ وگرځی که وویو چه ژوند پیژندنه دساړه مرهونه ده ، ځکه په همدغه وسیله ده چه کیدای شی حیوانی او نباتی انساج ذخیره او ترڅپړنی لاندي ونیول شی . په ژوند یو وجوداتو کی ساړه په حیاتی اعمالو باندي پخ کوونکی اغیز ولری اوله همدغه امله ده چه دژړه په عملیاتو کېنسی له دغی طرفی څخه کار اخیستل کیږی . په سختو جتکو کېنسی دناروغ دسرو لو په وسیله ده ته دژوندی پاتی کیدو امکان وربښل کیږی ځکه چه په همدغه وسیله ، ناروغ ترزیاتی مودی پوری خپل حیاتی اعمال ساتی اود جتکی نښی ورو وړد له منځه ځی .

دهغو حیواناتو دبدن په سرو لو سره چه توده وینه لری ، کیدای شی چه ددوی دبدن دتو دو څسی درجه دسا نټیکراد لسو درجو ته ورسوله شی او په دغسی یو حالت کېنسی حیوان دسری وینی دحیواناتو تر شرایط لاندي راځی او تریوی محدودی مودی پوری بی له دی چه دکوم بهرنی محرک احساس و کړی . پوره بیحر کتی به حالت کېنسی ژوندی پاتی کیږی او که بی بدن بیرته تودشی ، حیوان دبیپوشی له حالت څخه راوژی او خپل عادی ژوندته بیرته راگرځی بی له دی چه کومه وړه روحی یا جسمی نارامی ورته پښه شوی وی .

وسپيله دا نسان یا حیوان ژوندی ساتل هغه طریقه ده چه په هغی کېنسی موجود نه ژوندی وی اونه مړ ، خو په دغسی یو حالت کېنسی ژوند په ډیر ورو وړد شر ایط کېنسی په کنکول شوی نسوجو کېنسی دوام پیدا کوی . ژوندی موجودات دوه ډوله دسری هوا په مقابل کېنسی عکس العمل نسی . یاد هغی په مقابل کېنسی تسلیم شوی او دمحیط دتو دو څی تردرجی پوری خپلی دتو دو څی در چه قیتموی اویا بی په مقابل کېنسی مقاومت کړی او دخپل بدن دتو دو څی در چه ثابت ساتی . خو ځندی له لو مړی ډلی څخه دی او انسان او تی لرونکی حیوانات او الوتونکی په دوهمه ډله کېنسی راځی . ددغو دوو ډلو ترمنځ داسی حیوانات شته چه دبهرنی محیط دسرو په مقابل کی مقاومت توان ولری اودبدن دتو دو څی درجه ثابت نشی ساتلای خو تریوی اندازی پوری مقاومت ورسره کولای شی . له دغی جملی څخه دقطبی هر چه هېو ناسیون ، ورتلوی ، په دی معنی چه دبدن سو نګ کمیږی اود نیمه بیپوشی په وضع اخته کیږی . په وروستیو کلو کېنسی د



غره ختونکی انسان کېنسی د سرو سره در تطابق در آزموینی دسره رسولو دپاره مثالونه دی.

هېر ناسیون یادبدن دتو دو څی درجی ښکته کولو مساله په انسان کېنسی هم دتوجه وړ گرځیدلی ده او لکه چه روپل شول له هغه څخه هدف دبدن دتو دو څی دمنظم کوو نکو وسا یلو ځنډول اود نیمه بیپوشی خو اته دانسان بیول دی . د ښکته ډلی په حیواناتو کېنسی د سرو په واسطه کیمیاوی بدلونونه ځنډ پری اویه دی ډول دوی کولای شی چه منفی تودوخه وړغمی . د ښکته ډلی د حیواناتو په خلاف چه د سرو و سره دمخامخ کیدو په وخت کېنسی یسی سلولی فعالیت ډیری لږی اندازی نه رسیری ، په انسان کېنسی هرڅومره چه دبهرنی محیط دتو دو څی درجه کمه شی ، بدن خپل فعالیت زیاتوی او زیاته تودوخه تولید کوی .

کله چه انسان دسرو په مقابل کېنسی پښیری ، دده بدن په دوه ډوله له ځان څخه دفاع کوی : «دزیاتی تودوخی تو لید» او «تودوخی دبیر ته وړکولو کوالی» . تاسی په کله کله دی ته متوجه شوی یاست کله چه هوا سره وی او تاسی دمجبوریت له مخی د هغی په وړاندی دریدلی یاست ، ناڅاپه لږ زه درته پیدا شوی اود زیاتو سرو له امله غاښه و نه پربل نښلی .

ددغه ریسر دعلت دبدن دعضلاتو انقباض دی چه میخا نیکی کارسرتنه نرسوی او په دغه حال کېنسی دبدن ټول عری په خاص نظم او چټک په یوه ثانیه کېنسی له پښخونه تر لسو څلو پوزی منقبض شوی اویه دی ډول خپله انرژی په تودوخه بدلوی ترڅو دبدن دتودوخی در چه پورته لاړه شی .

هر څومره چه سړی هوا شمدت زیات وی ، زیاتره غمی به دعمل ډگرته راووزی ، مگر داچه دکو م علت به اساس دغه انقباض منځ ته راځی بیلی بیلی عقیدی شته . ځینی عقیده لری چه عضلاتی انقباض ونه دعضبی غوتو تر فرمان لاندي چه په ټول بدن کېنسی خپاره دی ، سرتله رسیری او بالعکس ځینی نور په دی عقیده وی چه دغه عمل د «هیپو تالاموس»



داوسنی عصر د جراحی عملیات په انکشاف سره دانسان بدن هغه غری چه د سپرو په مقابل کښی دنه مقاومت له عمله دوج شوی وی بیرته عادی حالته راگرځول کپری ی .

کاؤ .

کله چه دلو مری ځل دپار به یی حیوان سپری هوا ته پریښودل ، مورک به په رپړ دینو پیل کاؤ اودغه رپړد به اوږدیده . مگر خوسا عته وروسته به له رپړد څخه پاتی کیده اوداسی ښکاریده چه بدن یی د سپرنی محیط دشرايطو سره مخا ن تطبیق کړیدی . از موینه ښو له چه درپړد به مرحله کښی دتیروئید دهرغیبری اودبښتور گو دپا سنی برخی څخا زیاتید له او بیاکله چه پاتی به ۵۷ مخ گی

ونیوله شی . پرو فیسر (هنسو) ددغی مرحلی دغلت او میکا نیزم د موند لو دپاره یوشمیرسپین مورکان ترازموینی لاندی ونیو . دمورک د پاکلو غلت دا وچه دغه حیوان زیاته پوری نه لری او سر بیره په دی د انسان بهشان دساره محیط سره د خیل بدن دتودو څی ددرجی دکمولو عادت نه لری . نوموړی دغه ازموینه په یو زیات شمیر مور کانونباندی د څو نسلونو په ترڅ کښی جباری ساره محیط په شرايطوکښی تغذیه کیدل . جوړه کیدل او لنگون بهی

(دسترس)

په فرمان چه ترما غزه لاندی پړد ت دی ، سرته رسپری . په هر حال هغه تودو څه چه په دغه وسیله پیدا کپری دی تو دوخی سنجوونکی آلی په وسیله یاد مصرف شوی اگسیجنر داندازی به پاکلو سره اندازه کیدای شی . دوهمه طریقه ډیره ساده ده ځکه چه هرلیتر اگسیجن ۳۷ کالوری تودو څه تولیدوی او که د اگسیجن اندازه د تنفس ما سک په وسیله ونیو له شی ، دتودو څی میزان به لا سرته راشی نوځکه درپړد په وسیله بدن زیاته تودو څه تولیدوی اود خپلی تودو څی درجه ناپته ساتی . درپړد اغیزه له دی څایه یو هیدای شی چه

پو هانو د (کووار) په وسیله په شپی کښی رپړدله منځه یوړل او په غه حالت کښی حیوان ونشو کو لای د خپل بدن دتو دو څی درجه چه د سانتیگراد شلو در جوته رسیدلی وه ، خپلی معمولی اندازی یعنی ۳۷ درجی ته ورسوی .

دسپرو په مقابل کښی دانسان بدن دوهم عکس العمل دتودو څی دبدلونو کمول دی . آیا هغه څو ک چه تریوی مودی پوری په سپرو هوا کښی پاتی کپری ، رنک یی سپین نه اوپری ؟

درنک ددغه سپینوا لی علت د پوستکی دسطحی رگو نو انقباض دی . په دی ډول دپوستکی په رگونو کښی چه دسپرو سپری هوا سره په تماس کښی دی ، دوینو جریان کمیږی اوله دغی لاری څخه لږ تودو څه راوړی . مگر دغه حالت دایمی

نهدی اور گونه ژر خلا سپیری او ر گو نوتو دوینو زیاته اندازه رارسپری چه پو ستکی توده کپری . که هغه موده چه انسان د سپری هوا په مقابل کښی ولاړ دی ، زیاته وی ، دغه دوه حالتو نه به یو په بل پسې تکرار شی .

هغه وینه چه دپوستکی درگونو د انقباض له امله دمحیطی ونیو له جریان څخه کمیږی ، د بدن ددای خلی غرو په تیره بیا دخیگر خواته څی او په دی ډول د بدن داخلی سو نک زیاتپری او زیاته تودو څه تولیدپری باید ویل شی چه د سپری هوا سره دمبارزی دپاره دغه دوه عوا مل کافی نه دی اویوبل عامل هم اړیکی ورسره لری چه هغه ته دمحیط سره تطابق یا عادت کول ویل کپری .



په زره هوا کښی دانسان مقاومت په سپرو او بو کښی دپاتی کید وپه نسبت ډیر ځله زیادت دی .

تاسی به اړه مرودی ټکی نه متوجه شوی یاست چه والگی نیو لدر می په شروع یادمنی په پای کښی زیات وی ځکه چه بدن دسپرو سره عادت نه وی نیولی اود هغو دشرايطو سره بی جوړه نه وی کپری . مگر له یوی مودی وروسته یعنی دژمی په اولو وختو کښی سره ددی چه هوا سره ده ، انسان لږ ورڅخه رنځ اخلی ځکه چه بدن دهغی له شرايطوسره تطابق کوی .

دایوه نه پیژندله شوی مرحله ده چه باید ترزیاتی څپړنی لاندی

نجوم و احکام نجوم

دانشی آمیخته به خرافات

ولی لازمه فهم ادبیات

سخنی چند در باره تقویم و تاریخ

تمام سالهایی که بر عدد چهار قابل قسمت است، سال کبیسه محسوب میشود اما در تقویم گریگوری سالهایی که در رای دو صفر در سمت راست خود می باشند و اعداد بعد از صفر بر چهار قابل قسمت نیست کبیسه نمیشود مثلا سال ۱۷۰۰ ، ۱۸۰۰ و سال ۱۹۰۰ کبیسه نمیشود اما سال ۱۶۰۰ و سال ۲۰۰۰ کبیسه است.

اگر چه با این ترتیب در هر چهار صد سال سه روز از سالهای کبیسه کم شد و لی باز هم با این ترتیب یک اختلاف ۳۴ ثانیه ای در هر سال باقی میماند اما چون این اختلاف جزئی است و در مدت ۳۶۰۰ سال یک شبانه روز اختلاف پیدا میشود، چندان به آن اهمیت قائل نمیتوان شد، بهر حال فعلا همین سال گریگوری در بیستم مسیحیان معمول است.

تقویم انقلاب فرانسه:

بعد از آنکه در انقلاب کبیر فرانسه، او زان و مقیاسهای قدیم لغو شد و سیستم متریک روی کار آمد یک تقویم جدید هم به تصویب کنوا نسیون رسید که بموجب آن هفته به دهه تبدیل شده بود، یعنی بجای هفته ای هفت روز، دهه ای که ده روز بود معمول گردید، ضمنا سال به ۱۲ ماه هر ماه به ۳۰ روز تقسیم شد و پنج یا شش روز بقیه سال را بنام روزهای تکمیلی برای جشنها اختصاص دادند سال این تقویم از ۲۲ نوامبر ۱۷۹۲ شروع شد و ابتدای سال فصل خزان بود. ماههای این تقویم از این قرار بود: ماههای پاییزی: ماه رنگورچیدن ماه ابرها، ماه پرفریزه ها، ماههای زمستانی: ماه برهها، ماه با رانها، ماه بادها، ماههای بهار: ماه جوانه زدن، ماه گلها، ماه سبزه زارها، ماههای تابستان: ماه درو، ماه گرمی، ماه میوه ها.

شمسی نجومی را ۳۶۵٫۲۴۲۲ روز میدانستند، بنا بر این سال ژولین ۰۰۷۸ روز طولانی تر از سال حقیقی بود و همین تفاوت جزئی که در هر سال یازده دقیقه و چند ثانیه میشد اگر چه در ابتدا جلب توجه نمیکرد ولی بعدا حساب کردند که در هر ۱۳۰ سال یک شبانه روز میشود و در ۱۸۰۰ سال به چهارده روز میرسد مثلا اگر ابتدای جنوری امسال یازده جلدی باشد در ۱۸۰۰ سال بعد ابتدای جنوری ۲۵ جلدی خواهد بود.

سال گریگوری:

برای اینکه نقص سال ژولین برطرف شود، در سال ۱۵۸۲ پاپ گریگور ۱۳ عده ای از منجمان را دعوت کرد و با مشورت آنان اصلاحاتی در تقویم ژولین وارد آورد. اصلاحات او از اینقرار بود:

۱- چون تا زمان پاپ مذکور یازده روز بین سال حقیقی شمسی و سال ژولین تفاوت پیدا شده بود امر کرد که روز ۴ اکتوبر سال ۱۵۸۲ را روز ۱۵ اکتوبر حساب کنند، این فتوای پاپ اعتراضاتی را بوجود آورد ولی دستور پاپ اجرا شد.

۲- برای اینکه در آینده چنین تفاوتی پیدا نشود، پاپ امر کرد در هر چهار صد سال سه سال را کبیسه نکنند، یعنی در تقویم ژولین

مطابق اپریل، ایار مطابق می، حزیران مطابق جون، تموز مطابق جولای، آب مطابق اگست و ایلول مطابق سپتمبر (این ماهها اکنون هم در بعضی ممالک و از آنجمله بر خسی ممالک عربی که مسیحیان در آن زندگی میکنند معمول است).

ژول سزار قیصر روم در قرن اول قبل از میلاد، اصلاحی درین تقویم بعمل آورد بدین معنی که از هر چهار سال سه سال را ۳۶۵ روزه و سال چهارم را ۳۶۶ روزه قرار داد و یکروز کبیسه را بر ماه شباط (فبروری) که ۲۸ روزه بود افزود تا ۲۹ روزه شد و نام این تقویم را ژولین نهاد. در تقویم ژولین هر سال که بر عدد ۴ قابل قسمت بود سال کبیسه محسوب میشد.

مسیحیان تا مدت های مدیدی تقویم و تاریخ خاصی نداشتند و همان تقویم ژولین را بکار میبردند تا اینکه راهبی بنام دینس خرد، تاریخی از مبدأ میلاد حضرت عیسی (ع) وضع کرد و روز میلاد را ۲۵ کانون اول (دسمبر) سال ۷۵۳ از تاریخ بنای شهر روم تعیین کرد و سال ژولین را با میلاد تطبیق نمود و نام آنرا سال ژولین میلادی نهاد. سال ژولین که اساس سال میلادی بود، بنا بر پیش بر طول سال شمسی اصطلاحی بود یعنی تصور میکردند که سال شمسی ۳۶۵ روز و شش ساعت است در حالی که ستاره شناسان سال

تقویم مسیحی: تقویم مسیحی بر مبنای سال شمسی است و ماههای آن عبارتست از:

ژانوری	۳۱ روز
فبروری	۲۸ یا ۲۹ روز
مارچ	۳۱ روز
اپریل	۳۰ روز
می	۳۱ روز
جون	۳۰ روز
جولای	۳۱ روز
اگست	۳۱ روز
سپتمبر	۳۰ روز
اکتوبر	۳۱ روز
نومبر	۳۰ روز
دسمبر	۳۱ روز

(آنچه در فوق آمده است اسامی ماهها به انگلیسی است و لی سایر ملل مسیحی هر کدام بزبان خود نامی به این ماهها داده اند مثلا فرانسویها میگویند: ژانویه، فوریه، مارس، آوریل، مه، ژوین، ژوئیه، اوت، سپتامبر، اکتوبر، نوامبر و دسامبر).

سال ژولین:

رو میان قدیم سالهای داشتند که مبدأ آن از تاریخ بنای شهر روم حساب میشد و ماههای آن از این قرار بود: تشرین اول مطابق اکتوبر، تشرین دوم مطابق نوامبر، کانون اول مطابق دسمبر، کانون دوم مطابق جنوری، شباط مطابق فبروری، آذر مطابق مارچ، نیشان

اما این تقویم ر سال ۱۸۰۴ توسط ناپلیون لغو شد.

تقدیم دائمی

در حدود چهل سال قبل، عده ای از منجمان اروپا با در نظر گرفتن این مطلب که ماههای عیسوی از ۲۸ روز تا ۳۱ روز تغییر میکنند و این وضع موازنه بودجه فامیلی را در هر ماه بهم میزند.

بفکر ساختن یک تقویم دائمی افتادند و پیشنهادهایی به مؤسسات علمی جهان فرستادند. در میان این پیشنهادها، پیشنهاد دانشمندی بنام دکتر بلو خمان المانی از همه جالب تر بود او میگفت: یک تقویم دائمی باید دارای شرایط ذیل باشد:

۱- سالهای معمولی شامل ۳۶۵ روز باشد که عبارت خواهد بود از ۵۲ هفته هفت روزه با اسم هفته با ضافه یک روز بدون داشتن اسم هفته که بین جون و جولای اضافه میشود.

۲- روزهای کبیسه در تمام سالهای کبیسه دار به آخر سال اضافه شود بدون داشتن اسم هفته.

۳- هر ماه در تمام سالها یک روز معین از هفته بیفتد.

۴- اولین ماه هر فصل (جنوری، اپریل، جولای و اکتوبر) ۳۱ روزه و ماههای دیگر ۳۰ روزه باشد این پیشنهاد مورد تأیید و تردید

منجمان دیگر واقع شد و دانشمندان سوئیسی آنرا بدینگونه تکمیل کرد روز کبیسه در هر چهار سال بجای اینکه در آخر سال بیفتد در بین جون و جولای اضافه شود

و آن روز به بازیهای المپیک اختصاص داده شود بدون اینکه روز مذکور را از جمله ایام هفته بشمارند و چون هر سال ۵۲ هفته و هر فصل ۱۳

هفته میشود و بنا بر این سال ۳۶۴ روز بیشتر نیست روز دیگری که ۳۶۵ روز را در سالهای بدون کبیسه تکمیل میکند در آخر هر سال واقع

فرهنگ اصطلاحات نجومی

آدینه:

جمعه، روز آخر هفته، روز میان پنجشنبه و شنبه حکیم سنائی گوید:

آذار:

من سوی تو شنبه و تو نزد من چون سوی کودک شب آدینه ای.

آذر:

ماه اول بهار از ماههای سر یانی معروف به رومی، مطابق بهمارچ. تا صر خسرو گوید:

آذر:

آنی که پدید آمد در باغ شریعت از عدل تو آذار و از احسان تو نیسان.

آذر:

حکیم سنائی گوید: ای درت زبی در گان چون شاخ در آذر

آذر:

وی دلت ز بخشیدن چون باغ در آذر.

آذر:

نام دزی ماه نهم از سال شمسی (قوس) مسعود سعد گوید:

آذر:

ای ماه ر سید ماه آذر بر خیز و بده می چو آذر

آذر:

مختاری غزنوی گوید:

آذر:

گر نیست آب نقشی پذیر نه پس چرا هر بامداد نقشی کند یاد آذرش

آذر:

نام یکی از جشنهای آریا یا ن قبل از اسلام که روز آن مطابق به ۹ قوس بوده است و آنرا آذر خوش و آذر گان و آذر روز نیز میگفتند.

آذر:

مسعود سعد سلمان گوید:

آذر:

ای خرد مند سرو تا بان ماه روز آذر می چو آذر خواه.

آذر:

ماه نهم سال شمسی. آذر قسی گوید:

آذر:

دست آذر مه از کمان هوا تیرها زد چو ناک دلدوز.

آذر:

روز ۲۵ هر ماه شمسی که آنرا «ارد» نیز میگویند، در کتب احکام و احتیاجات نجوم نو بریدن و نروپوشیدن درین روز را خوب و مبارک گفته اند.

آذر:

آریستارک شامسی:

آذر:

ستاره شناس یونانی در قرن سوم قبل از میلاد که اولین کسی بود که بحرکت انتقالی و حرکت وضعی زمین پی برد.

آذر:

آز فنداک:

آذر:

قوس قزح، رنگین کمان. و آنرا آذر فنداک و آفنداک نیز نوشته اند:

آذر:

آزریشه «آستران» یونانی بمعنی ستاره و «نومس» یونانی بمعنی قانون، علم هیات، شناختن مواضع و حرکات سیارات و سوابت. (استرو تومی).

آذر:

آسترو تیدها:

آذر:

سیارات کوچکی که در بین مدار مریخ و مشتری گردش میکنند و تا کنون بیشتر از دو هزار عدد از آنها کشف شده است. باقیدارد

سال احساس نمیشود.

این تقویم که به تقویم دانسی دکتور بلو خمان یا تقویم طرح

سوئیسی شهرت یافت با اینکه هوا دار بسیار پیدا کرد و لی هرگز عملی نشد. هنوز هم معدودی طرفدار دارد و طرفداران آن میخواهند تقویم خود را از سالی که ابتدای جنوری آن یکشنبه باشد آغاز کنند مثلاً سال ۱۹۷۸ زیرا آغاز سال تقویم جهانی در این روز مطابق تقویم گرگوری میشود و تا آخر فبروری با آن تقویم هم آهنگی دارد اما بعد از ۲۸ فبروری تنها تقویم دائمی خود را مورد اعتبار قرار میدهند که در آن ماه فبروری ۳۰ روز خواهد بود.

تقویم شمسی عادی:

تقویم شمسی عادی بر مبنای

حرکت شمس در منطقه البروج یا عبارت صحیح تر حرکت زمین بدور

آفتاب است، دوازده برج که در

شماره ۴۰ مجله به تفصیل در باره آنها بحث شد مدت هر کدام آنها در

تقاویم سابق باین ترتیب بود که حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبله

را هر کدام ۳۱ روز جوزا را ۳۰ روز میزان و عقرب و دلو و حوت را

هر کدام ۳۰ روز و قوس و جدی را هر کدام ۲۹ روز میگرد و کبیسه

را در سالهای کبیسه بر جدی و گامی بر قوس می افزودند، اما در

سالهای اخیر طبق یک قرار داد علمی منجمان بمنظور آسان شدن حسابها

جوزا را ۳۱ روز و قوس جدی ۳۰ روز میگیرند و حوت را در سالهای بدون

کبیسه ۲۹ روز و در سالهای کبیسه ۳۰ روزه محسوب میکنند. یعنی

شش ماه اول سی و یک روزه، و شش ماه دوم در صورتیکه کبیسه

باشد سی روزه و گرنه پنجاه و سه باشد آن سی روزه و یک ماه آخر ۲۹ روزه است.

تقویمی که فعلاً در کشور ما رایج است همین نوع اخیر می باشد.

لطفاً بقیه این بحث را در شماره آینده بخوانید.

شود و آن روز بدون نام به برسی از کارهای سال گذشته و پی ریزی کارهای سال آینده اختصاص داده شود بدین ترتیب اول هر فصل در یکروز معین از هفته می افتد و دیگر احتیاجی به تجدید تقویم در هر



کاتیا پسکا لووا برنده جا یز ه گلاب طلا در مهر گان فلم جهانی و ارنا صحنه ای از فلم «پایان یک سرود» از : ر - ی

قصه سینمای بلغاریا

یک ربع قرن تلاش پیگر و پیوسته بخاطر احیای هنر ملی

تر بردند و در این راه فدا کاری های فراموش ناشدنی کردند . از آنجا نیکه دولت با سینما و فیلم سازان همکاری نداشت گندوف و رفقاییش خود دست بکار شدند و با پول نا چیز شخصی کار ر فلمبر داری را ادامه دادند و سیلی عقیده داشت که نباید در راهی که آغاز کرده ایم توقف کنیم توقف برای ما در حکم مرگ است . آنها با فروختن اثاثیه منزل ، موبل و کتابها و حتی زیورات همسر شان کوره فیلمسازی را تا پایان سال های دشوار جنگ بین المللی دوم شعله ور نگهداشتند .

اما این هنر در بلغاریا ر یسا تو لد دیگری داشت . تو لد دوم داشت .

در سپتامبر ۱۹۴۴ چنانچه در آغاز این مقال گفتیم دیبا چه سینما از نو نوشته شد .

دولت جدید پروژه های بزرگی در ساحه هنر و فرهنگ پایای استواری اقتصاد روی دست گرفت موسسات عظیم بتدریج تا سیسی گردید و شروع به احیای رشته های مختلف هنری نمود .

سینمای بلغاریا پیشتر به آثاری توجه نمود که مربوط به قهرمانی های مردم آن سر زمین و همچنین سهم گرفتن عمومی در تهداب گذاری جمهوری نوین بود . (عناوینی چون پائین آمدن پارتیزان ها از کوه ، استقبال دروارسا اشتراک توده در نبرد قهرمانیها ی کارگران در نطفهت ساختمانی جمهوری جوان» در آثار سینمای آنروز هنر هفتم را باز هم چند گامی جلو

«بلغا ریائی مرد ظر یفیست» میشد آنرا یک اثر کمیک گفت و در سینما تیاتر (مدرن) که بمنظور خاصس نمایش فیلم در (۱۹۰۸) در صوفیه اعمار شده بود روی پرده آمد .

(واسیلی گندوف) مرد پیشاهنگ و مشعلدار سینمای بلغاریا در این فیلم نقش قهرمان را ایفا میکرد و هم او به عنوان کار گر دان فیلم شهرت دارد . تبصره های مطبوعات در آن روز ها هیجان انگیز بود .

اگر امروز نگاهیم به ارشیف روز نامه ها بیاندازیم و این تبصره ها را مورد ارزیابی قرار بدهیم بوضاحت مشاهده میکنیم ، منتقدین آن وقت آئنده درخشانی برای هنر هفتم در این کشور پیشبینی کرده اند . نخستین انفجار خمپاره ها در قاره اروپا شنیده شد و ابر های سیاه جنگ فضا را تیره و تار ساخت .

بودجه کشور به یکبارگی در خدمت تسلیحات در آمد و سینما در آن سالها بر خلاف پیشبینی مطبوعات از نظر افتاد .

اما (واسیلی گندوف) و یاراننش از با نیفتادند و بحران آنها را قویتر و مصمم تر گردانید . آنها هنر هفتم را باز هم چند گامی جلو

آخرین شبهای سده نوزدهم سپیده دم هنر پرده ، در افق هنر های نمایشی طلوع کرد و بزودی گروه نلمبرداران بلغا ریا تشکیل شد و آنها مردم را باین معجزه قرن آشنا ساختند .

نخستین تماشا خانه ها میان خیمه ها و در کافه های نیمه تاریک گشایش یافت و از همان آغاز سینما ، بعنوان یک هنر همگانی و مردم پسند در بین جمعیت راه خود را باز کرد .

در (۱۹۰۳) و لادیمیر هتکوف اولین بلغاریا ئی بود که دروازه های ستدیوی خود را گشود و حتی محصولات هنری او در همان سال به چند کشور خارجی از جمله همسایگان صادر شد و به نمایش در آمد بعد تر توجه فیلمسازان به ساختن فیلمهای مستند اخباری جلب شد ، جنگ به عنوان داغ ترین سوژه روز سبب گردید تا در بلغاریا فیلمهای بسیاری راجع به نبرد بالقان ساخته شود و مردم هر عفته از وضع جبهه آگاه شوند .

در زمستان (۱۹۱۵) نخستین فلم هنری بلغاریا تهیه گردید . نام فیلم چنین بود :

کشور کوچک اما زیبای بلغاریا که در چهار راه بالقان موقعیت دارد سینمای درخشان و پرشکوهی را در سالهای اخیر به جهانیا ن نمایش داده است .

هنر شکو همند و مشعشعی که امروزه در همه فستیوال ها و سیمینار های هنر پرده ، منتقدان در باره آن به گفتگو می نشینند و نام فلم سازان این کشور به کثرت و به احترام در همه جا یاد می شود .

در سپتامبر ۱۹۴۴ یکجا ر یسا آزادی بلغاریا از چنگال فاشیزم دیبا چه هنر هفتم در این کشور نوشته شد .

و از آن روز به بعد تاکنون در یک ربع قرن ، تلاش عظیمی به همکاری دولت و هنر مندان صورت گرفت تا سینما در بلغاریا نقش ایجاد گرانه خود را در نو سازی کشور ایفا کند و به عنوان هنراصیل ملی سازنده و مردمی خود را در همه جا بگشاید .

هشتاد سال پیش همینکه در کافه گرانده در پاریس تجربه برا دران لویز، وولد هنر نوینی را بشارت داد در بلغاریا نیز در



صحنه ای از فیلم «شاخ بز»

سینمای بلغاریا آغاز شد (گورنه) کاتیا هنوز هنرآموز هنرهای نمایشی بود که نخستین نقش را در سینما به او سپردند. نخستین گروه فیلمهای که کاتیا در آنها بازی کرده ظاهر شد و تأثیری خوبی بر تماشاگران داشت عبارت از کمان رستم، ساتیریک، و کژدم بود.

اما فیلم (پایان یک سرود) که از روی حکایت (نیکلای هیتف) شده است، او را بعنوان یک نقش آفرین توانا در سینمای بلغاریا تثبیت کرد.

کارگردان بزرگ بلغاریا (میتودی اندونوف) که در زمان تحصیل سمت استادی کاتیا را داشت او را برای بازی در فیلم بزرگ (شاخ بز) دعوت کرد کاتیا در این فیلم که بعد ها جایزه بزرگ فستیوال کانرا کمایی کرد نقش استثنایی ماریا را که شش قرن پیش میزیست خیلی عالی بازی کرد، و مخصوصاً از لحاظ حرکات و نرمش در اجرای نقش خود توانم با بیرون دادن تمام حالات روحی کرکتری که باید در برده زنده میشد مهارت های شگرفی نشان داد تسیر ماه سال گذشته در مهرگان فلم بین المللی وارنا کاتیا پسکا لوا به خاطر اجرای نقش (گریسنیتا) در فلم ایوان کو ندریف جایزه خاص (کلاب طلا) را کمایی کرد. کارگردان این فیلم نیکلای کورا بوف نام دارد. کاتیا پسکا لو و همچنین در فلم های (او دیسه سفید و کاسیا پی بزرگ) شهرت زیاد بدست آورد، او در عین حال یکی از بهترین هنر پیشگان تئاتر شمرده میشود.

(پایان)

صفحه ۱۹

شب بازی، هزار و سیصد فلم کوتاه، مستند و اخباری و علمی تهیه کرده است. در سالهای اخیر در پهلوی ساختن فلمهای مستقل، بلغاریایی ها پروژه فلمهای مشترک را نیز وسیعاً گسترش و انکشاف داده اند. سال گذشته فلمهای مشترک با آمریکا، ایتالیا، اطریش و آلمان غرب بدست تهیه بود. همچنین قسمت اعظم فیلمهای مشترک مسفلم (اتحادشوروی) و دیقا فلم (آلمان دیمو کراتیک) ساخته میشود.

فیلمهای بلغاریائی در سالهای اخیر در فستیوال های جهانی فیلم موقعیت های زیادی بدست آورده است. اولین فلم بلغاریایی که در خارج کشور معروف شد در سال ۱۹۵۲ بود (اعلام خطر) از



(شاخ بز) در کان هر کدام عالیترین جوایز را در فستیوال های بین المللی بالا ربودند تازه ترین فیلم بلغاریائی بنام (آخرین کلمه) چهارماه پیش در مهرگان بین المللی فلم وارنا جایزه بزرگ گرفت.

مقاله این هفته را که اختصاص به سینمای بلغاریا دارد با معرفی یکی از بهترین هنرپیشگان سینمای آنکشور پایان میدهیم.

آشنایی با کاتیا پسکا لو وا :

کاتیا پاسکالووا از آوان طفولیت آرزوی هنرپیشگی را بدل میپوررانیید. در ۱۹۶۲ او در امتحان ورودی آکادمی دراماتیک صوفیه اشتراك کرد.

هیات داوران همه اظهار عقیده کردند که این دختر هجده ساله زیبا دارای استعداد غنی نقش آفرینی میباشد.

خیلی زیاد بچشم میخورد. سینمای به عنوان هنری متحد کننده و سازمان دهنده مورد توجه عمیق دولت قرار میگیرد.

سینما در این کشور در عین حال تاریخ میسازد ...

تاریخی با زبان نور و سایه، گام یکم انکشاف یک مملکت نوخاسته. اولین گروه دانش آموزان سینما بسوی وارسا، پراگ ماسکوولین گراد برای تحصیل و کار عملی اعزام میشوند. و در سالهای که آنها مصروف آموختن هستند دولت برایشان استدیو ها، لابراتوارها و تمام ابزار آلات کار را آماده میکند.

وقتی شاگردان دیر وز بعنو ان متخصصین و کادر فنی به کشور خود برمیگردند سه استدیوی عظیم برایشان آماده است.

استدیوی فیلمهای کارتونی و داستانی استدیوی فیلمهای مستند و اخباری استدیوی فیلمهای تربیوی و علمی در سال (۱۹۵۰) اولین محصول سینمایی بعد از جنگ روی پرده می آید این فیلم عقاب نام دارد. در سالهای اول استدیوی مرکزی سینمای صوفیه سال یک فلم هنری تو لیند میگرد که در پانزده سال اول جمعاً ۲۲ فیلم ساخته شد اما در دهه دوم و از جمله در سال گذشته این استدیو هر سال ۲۲ فلم داستانی و هنری یکصد حقیقت یک سال کار فعالی برابراست با کار پانزده ساله گذشته.

در ربع قرن یعنی در بیست و پنج سال گذشته بلغاریا یکصد و شصت فلم داستانی و هنری یکصد و چهل چهار کار توئی و خیمه گرفت بعد از این تاریخ موفقیت جهانی



صحنه ای از فیلم «هشتمین»

روزنامه ای بسوی تاریخچه

یاد داشت از: لیلا - تنظیم از: دیدبان

میشود و مردی با تواضع و خشوع
میگوید:

- بفرمائید!

وارد حویلی بزرگ و مستطیل
شکل خانه جواد میشوم که سبزه
خوشتر نگی چون مخمل فرشی روی
آن گسترده و گلپای رنگ برنگی
با قر تیب خاص آن را زینت داده
است. نور ملایمی از پشت پنجره
ها بحویلی تابیده است و سایه
روشن ز بیابنی رسم کرده است.
هنوز بیش از چند قدم در حویلی
برنداشته ام که یکی از درهای
ساختمان باز میشود و جواد باعجله
از آن بیرون می آید. خنده در
صورتش می شکند و با صدای بلند
میگوید:

- وقتی صدای زنگ را شنیدم
گفتم حتما شما باید باشید.
آنوقت باعجله خودش را بمن
میرساند و میگوید:

- سلام! ترسیدم دعوت مرانادیده
بگیرید و نیائید! بابی تفاوتی میگویم:
- می بینید که آمدم.
خنده بی میکند:

- بلی، واز این جهت خیلی
خوشحالم.

بعد بازویم رامیگیرد و بطرف
ساختمان راهنمایی ام میکند.

رفتی وارد سالون میشوم،
مدعوین ز مزه ای می کنند و محسن
خان خودش را بمن میرساند و گله
آ میز میگوید:

- دیر آمدی لیلا! دیر...
میگویم:

- میدانم، اما چاره چیست،
تا آدم تاکسی بیابد و خودش را
بجایی برساند، مسلما دیر میشود.
محسن خان در حالیکه مرا بطرف
وسط سالون میکشد، با نا باوری
مپرسد:

- تو با تاکسی آمدی؟
- بلی، با تاکسی.

ناگهان محسن خان که صورتش
سرخ شده است و سرشار و سر حال
بقیه در صفحه ۵۹

می ایستد. من یکساعت دیرتر از
ساعتی که جواد دعوت کرده است
بخانه او میرسم. یکساعت و وقت
زیادی است اما من، عمدا چنین
کرده ام. خواسته ام دیرتر بیایم
و دیگران را در انتظار بگذارم.
کسانی را که میدانم کمی هستند و چه
نوع انسانهایی اند. تا کسی غرغر
ملایمی میکند و من نوتی را که به
راننده داده ام، بقیه اش را نمی -
گیرم و زنگ خانه جواد را بصدا
درمی آورم. مثل اینکه یکنفر پشت
در حویلی در انتظار آمدن من است.
هنوز طنین صدای زنگ در گوشم
است که در بزرگ حویلی باز

برمیدزم و بطرف در میروم، میروم
که در دعوت جواد، این نا انسانی
که زندگی را به تباهی و بد نامی
کشانده است شرکت کنم.

از غروب آفتاب مدتی گذشته
است و تاریکی شهر را در آغوش
کشیده است. تاکسی با سرعت
معمولی از خیابانهای پر جمعیت
می گذراند و وارد سرك های خلوت
شهر میشود. یکباره جنب و جوش
و حرکت جای خود را به سکوت
و آرامش میدهد. درست ساعت
هشت و سی دقیقه بعد از ظهر
است که تاکسی جلو خانه جواد

چند دقیقه بی از ساعتی که دعوت
شده ام گذشته است و من هنوز جلو
آینه ایستاده ام و خودم را اولباسی را
که پوشیده ام از نظر میکدرانم.
بنظرم نمی آید که خودم و یا لباسم
عیبی داشته باشد. تنها چیزیکه
هست، آرایش من است، آرایش
بسیار ساده و تا حدی که زیبایی
طبیعی ام را تحت تاثیر قرار ندهد
و از من چیزی دیگری نسازد.

یکبار سیما وارد اطاق میشود
و میپرسد:

- لیلا!

همانطور که جلو آینه ایستاده ام
می پرسم:

- چه میگوئی؟

- چیزی نی. فقط... فقط

بالبختن بطرفش بر میگردم!

- فقط چی؟ حرف بزن سیما!

سیما سرش را پائین می اندازد
و بریده بریده میگوید:

- میخواهم بپرسم: شب چه
ساعتی بر میگردید؟

- شب؟

بعد یادم میاید که من دو سه بار
سیما را تنها گذاشته ام و رفته ام.
آنوقت میگویم:

- سعی میکنم شب زود بر گردم.
اگر من نباشم عمه که هست.

با زمزمه میگوید:

- عمه... اما دلم میخواهد تو
همیشه در خانه باشی.

تلاش میکنم ناراحتی خودم را با
خنده بی ببوشانم، آهسته میگویم:

- من هم دلم میخواهد، اما گاهی
میشود که ناچار میشوم از خانه
بیرون بروم فهمیدی!

سیما سرش را پائین می اندازد و
میگوید:

- فهمیدم.

- آفرین دختر خوب.

سیما دیگر حرفی نمیزند و
وقتی میخواهد از اتاق بیرون برود،
عمه وارد میشود و بابی تفاوتی میگوید:

- اگر رفتنی هستی عجله کن!
جوابش را نمیدهم و دستکولم را

خوانندگان عزیز ژوندون قضاوت میکنند

لیلا عزیز!

وقتی آخرین یاد داشت های ترا در مجله ژوندون خواندم واقعا
متاثر شدم. برای اینکه تو آن در شفاخانه بسر میبری و درد بزرگ
روحی و جسمی ترا آزار میدهد. ولی فرا موش نکن که غم و رنج
چیزی نیست که درین دنیای بزرگ کسی از گزند آن مصون مانده باشد. چرا
که هر کس دردی دارد و آنرا به اندازه توان و قدرتش متحمل میشود.
حالا میدانم که این بد بختی آنقدر ترا بیچاره ساخته است که از شدت
آن بیمار شده ای و هر نفسی سل ترا در بستر انداخته است.

لیلا خوب و عزیز!

من داستان غم انگیز زندگی ترا از همان نخستین روزها بیکه
در مجله ژوندون بجا پرسیده، تعقیب کرده ام. بدون تعارف باید
بگویم که تو بی گناه هستی، چرا که تو فریب آدمهای را خوردی که
ظاهرا به رخشان نقاب انسانیست کشیده بودند و لی در حقیقت گرگ
های دهنشلی بودند که ترا به این روز انداختند. این بی انصاف ها
نمی دانستند که فقط برای يك لحظه هوس زندگی انسانی را تباه می -
کنند.

همین دو سه سطر کو تا هی که برای تو نوشتم یقین داشته باش
که همه اش از صفای نیت است. تکرار میکنم که تو بی گناه هستی
و در میانه مگر مین واقعی کسان دیگر هستند.

سعی کن خودت را قانع بسازی تا ازین عذاب روحی هر چه زود تر
رهایی حاصل کنی و ازین مرض که دامنگیر تو شده با صحت شفاخانه
را ترک بگویی و زندگی نوینی را دوباره آغاز کنی. تو هنوز خیلی
جوان هستی و آینده تو روشن است اگر بتوانی ازین حالت نجات یابی
حتما زندگی بر روی تو لبخند خواهد زد.

محمد کبیر سرور



را
ده
ف
زی
ش
مال

و حال فریده انوری

او میگوید:

● اگر شعر فقط نجوای شاعر با هم‌نسل

خودش باشد پس شاهنامه فر دوسی

شعر نیست

● شعر خوانی که بتواند شنونده‌اش

را جذب کند و به هیجان آورد؛ یک

هنرمند است و این درست کاریست

که یک بازیگر تیاتر می‌کند.

او معتقد است که د کلمه تا حدودی

به هنرهای دراماتیک نزدیک است



فریده میگوید: د کلمه تا حدودی به هنر دراماتیک نزدیک است.

لبخند شادمانه بی روی لبهایش می‌بینید
و با صمیمیت میگوید:
- فکر میکردم اینجا نیست، خیلی پریشان
شدم.

می‌خندم و می‌پرسم:
- مثلاً خیلی دوستش دارید؟
گرم و با حرارت پاسخ میدهد:

- بیش از تصور آن می‌خواهمش، او در همه
لحظه‌های دردناک و حزین انگیز زندگی‌م
برایم شادی میدهد. وقتی غصه‌ی روی دلم
جوانه می‌زند، بسوی اومی آیم، او را می‌جویم
و آیه‌های محبت او را می‌خوانم چون او ترجیح بند
زندگی من است. ترجیح بندی که هر قدر
تکرارش میکنم، خسته‌ام نمی‌سازد.

فریده خاموش میشود و من در آن لحظه
سکوت، به سیمای اومی نگرم که محتوایش
فرزند خود است و به سوی مسیح می‌بینم
که شادمانه و بی‌خیال می‌خزد، و آنگاه با خود
می‌گویم لایبی که چنین مادری برای بچه‌اش
می‌خواند چه شورانگیز است و خیال‌پرور...
فصل گفتگو آغاز میشود. پرسش از شعر
از دیکلمه از زندگی‌اش و چیزهای دیگر...

از اومی پرسم:
- این روزها هر کسی درباره شعر حرف
هایی می‌زند و قضا هایی برای شعر دارد.
شما چه می‌گویید؟

لحظی درنگ می‌کند، چشم‌هایش را که
آرامش غم آلودی در آنها خفته اند بسوی
من می‌دورز و می‌گوید:

- راستی هم، این روزها، همان مقوله یکی
از شاعران معاصر عرب، زیاد تکرار میشود
که شعر نجوای انسان با انسان است، بانجوا
شاعر با هم‌نسل خودش ولی من این باور را
جانبداری نمی‌کنم. چرا که شعر همیشه
نمی‌تواند نجوای باشد، اگر گاهی نجوی باشد
ولی زمانی برخاسته است، فریاد است و
زمانی هم نمره اعتراض و عصبانیت و ناابوری:

اگر شعر را نجوی بدانیم، یک نجوای
لطیف و روایتی پس شاهنامه فردوسی شعر
نیست، چون در آنجا فریاد اعتراض یک ملت
است و صدای آدماهایی که پشت سر فرهنگ
شان ایستاده اند و معارف شان از آن گذشته
چرا رسالت شعر آنقدر کوچک باشد که
شاعر فقط برای هم‌نسل خویش اختصاصش
داده باشد و ما که حالا شعر سعدی و مولانا
و نظامی و حافظ و سعدی را می‌خوانیم و دوست

پروچندو حال در سخنانهای قویه و رمزپیزی
او درخشش او در همین است، در همین است
که با شعر شاعر سخنگوی آن‌را می‌آورد و با
شنونده آشنا می‌کند و آنگاه کلمات رایسه
هیجان می‌آورد، به رقص و پایکوبی می‌آورد
و آنقدر درام بازی سازی شعرها و ترانه‌ها
چیرگی دارد که آدم می‌تواند بگوید او شاعر
دوم همان شعر میشود، شاعر دوم همه،
شعرهایی را که زمزمه می‌کند.

صدای اولیروز از لطافت گرمی است که
بریکره شعر حریر نازکی را می‌پوشد و
بی شائبه موسیقی صفا پیش تن شعر را گرم
می‌کند، حرارت میدهد و شنونده‌اش احساس
می‌کند که رخوت دور اما آشنایی او را بخود
می‌خواند و او در امر آفرینش این رخوت
و خلصه دیرپا، مهارت دلبرانه‌ی دارد و
چیرگی جاودانه...

پشت پرده‌های زرد خانه‌اش انتظارش
را می‌کشم، تا با او گفتگو کنم و او با صدای
شورانگیزش از شعر بگوید، از دیکلمه سخن
زند و از زندگی‌اش حرفی بر زبان راند.
خلوت است و سکوت و گساکامی این
سکوت تنبل را کودک خورده‌سالی بهم می‌زند،
کودک خودش...

روی کوچ بالا می‌شود، مجسمه ونوس را
لای انگشت‌های گساکامی آلود تا توانش
می‌گیرد، به دست‌های بریده ونوس خیره می‌شود
و آنوقت دلش می‌زنند و بیکره را بر زمین می‌کوبد،
از گناره می‌زقاب عکسی را بر می‌سازد،
درون قاب تصویر یکن است، زنی با کپسول
های ریخته بر شانه‌هایش و با چشم‌هایی که
آمیخته‌ی از صمیمیت و غم‌روانها را آنباشته‌اند
به تصویر خیره می‌شوم، می‌بینم خود اوست
تصویر سیمای خود اوست و یادم می‌آید که
بارها، از زبان خودش این شعر را شنیده‌ام:
تصویرها در آینه‌ها نعره می‌کشند

هنوز در همین رویای ناپایدارم که فریادی
گرم و لطیف در خانه می‌ریزد:

- مسیح، مسیح کجاستی؟
این فریاد اوست، فریاد خودش، و من
می‌بینم که حتی فریادش لحن یک ترانه را
دارد، ترانه بی‌لطیف و خیال‌انگیز...

بدنبال آن فریاد، خودش را می‌بینم که
شتاب آلوده دروازه را بازمی‌کند و بسوسش
را در بغل می‌گیرد.

معرفی شویم:

۲۶ ساله است، سال ۱۳۴۴ از لیسه
زرغونه فارغ شده است و پس از آن به آموزش
زبان دری در پوهنهی ادبیات آغاز کرده است.
۴۷ سال ۴۷ روی اتقایی با ضلوع متحده رفته
است و از آنجا لیسانس در ژورنالیزم و سند
نهیة مواد برای رادیو و تلویزیون آورده
است.

سال ۱۳۵۰ بحیث عضو اداره هنر و ادبیات
رادیو مقرر شده است و پس از آن پست
مدیریت ارتباط عامه رادیو رابه عهده داشته
است و اکنون معاون اداره هنر و ادبیات رادیو
است.

هر کسی که رادیو مرامی شنود با صدای
او آشناست، با صدایی که آدم را در خوبی خیال
انگیز و بی پروایی فرو میبرد و با جذب
صدایی که مخصوص خود اوست و ساز جان
شنونده‌اش را بصدا درمی‌آورد.

صدای گرم، تندرو و توفانی او، زمانی
مثل یک رودخانه خشمگین و خروشنده است
و زمانی همانند یک تبسم صبحگاه بهاری
رویا انگیز و لطیف.

وقتی شعر سعدی و حافظ را زمزمه میکند،
آدم خودش را در (رکنا باد، و سچلی) می‌یابد
سرمست از شراب (خلر) و هنگامی که موسیقی
غزل مولانا را بصدا می‌آورد، آدم خودش
را در شانرستان بلخ می‌بیند و زیر گنبد های



فریده: د کلمه شعر یک فن ساده نیست.

سخن میگوید



فریده : شعر ترنمی است که از فصل زمانه هاو سده ها می گذرد

پس از آن شگاک ترمیشوم، سخت گیر تر میشوم و بر خود نویب میزنم که باید احتیاط بیشتری بکنم ، ولی در هر حال آنچه که ارزش بیشتر دارد، احساس شنونده صدای من است و قضاوت او... اوست که میداند من چقدر خوب میخوانم و چقدر بدوشمیز کننده و ملاک او، ملاک صادقانه تر و درست تری است .

میگویم :
- شما که بیشتر بنام یک شعر خوان مرفق شهرت دارید، چرا در داستان های رادیو ظاهر میشوید و چه تشابه اینگونه داستان ها و قصه ها با شعر چیست ؟
فریده : بی درنگ پاسخ میدهد :

- اصلا همانگونه که گفتم من شعر خوانی را تا حدودی به هنرهای دراماتیک نزدیک میدانم، حتی در آنجا میمیک ها و حرکتی هستند که شاخص هنر بازیگری اند ولی شنونده رادیو نمیتواند آنها را ببیند . پس از نظر من فاصله زیادی میان شعر خوانی و تمثیل رادیویی نیست، البته با این تفاوت که من در داستان های کوتاه شعر گونه که بیشتر سیما ادبی مشخص دارند شرکت کرده ام و در یک داستان دنباله دار رادیو هم که ظاهر شده ام همین سرشت و ضربه در آن بچشم میخورد .

حالا نوبت آن رسیده است که از او بپرسم، از صدای کدام شعر خوان خوشش می آید، از اینرو برای خودم جرات میدهم و سوال میکنم :

- شما از شعر خوان های رادیو، شعر خوانی چه کسانی را بیشتر می پسندید ؟
فریده : که تاحالا با حرارت و صمیمانه و صریح و قاطع به پرسش ها جواب میداد ، ناگهان سراسیمه میشود، نگاهش ربه زمین میدوزد و به گل های قالی ، آنگاه دستش را بقیه در صفحه ۶۰

ادبیات آشنا سازد و خوب هم آشنا سازد . هنگامی که او پادانش ادبیات آشنا گشت ، میتواند که شعر ها را در بندگی کند ، شعر غنائی، شعر حماسی، شعر تمثیلی، شعر حکمی ...

آنگاه هر شعر را بگونه جداگانه میخواند و لحن جداگانه بی بسدایش میدهد، در غیر آن اوموقف نیست .

سوال میکنم :
در نظرت شما دیگلمه شعر نو از شعر کلاسیک سبیل تر است ؟
فریده : که گویا، از چنین پرسش خوشش نیامده است ، پس از سنگونی سنگین می گوید :

- نمیتوان گفت که دیگلمه شعر نو از دیگلمه شعر کلاسیک سبیل تر است ولی میتوان گفت که آدم در خواندن شعر نو همانند شاعر نو پرداز در فضای گسترده تری قرار دارد فضایی که ملموس تر است و آشنا تر، از اینرو در این فضای آشنا شعر خوان برای توقف ها ، فشارها ، آهنگها و مو سیقی کلمات دست و پای بازتری دارد و این در صورتی است که او با تصویر های شعر نو آشنا باشد ، بازیخت و بانگ و سرشت شعر نو صمیمانه برخورد کند و هر یک از میلودی های کلمات را بشناسد در غیر آن با زهم همان دشواری است و همان بی راهه رفتن .

از او که حالا قلمرو بسدایش پهنآوری ستنگی دارد، می پرسم :

- وقتی صدایت را از رادیو می شنوی ، چه احساسی برایت دست میدهد ؟
غمگینانه پاسخ میدهد :
احساس های گونه گون گاهی اندوهگین میشوم ، گاهی بدم می آید، زمانی لذت میبرم و وقتی هم غیر قابل تحمل میشود این احساس های نامتجانس آنذکی مرا رهنمون می کنند .

داریم کجا نسل زمان آنهایم و معاصرو همزانو وهم کوچه آنها ؟
شعر ترنمی است که از فصل زمانه ها و سده ها میگذرد و جاودانگیش در همین است . اگر شعر وارد حصار یک نجوی ولایی خواب آورده ، اسیر بدائیم و طیفه حقیسوی برایش داده ایم ، وظیفه یی که بایسته آن نیست این تعبیر بمتابیه آنست که از شعر تحرك را بکشیم شور و جذبه را بکشیم تفسیر و شناخت و نمایش انسان را بکشیم و شعرا را یک تصویر یک بعدی بسازیم و یک آهنگ هیبتوتیک و در آن صورت شعر حتی «مرواریدی از دریای عقل» هم نیست .
فریده انوری میخواد حد باز هم بحر فهایش ادامه دهد که من سخن را به جای دیگری

میگشایم و می پرسم :
- در نظر شما شعر خوانی یک فن ساده است و بیایک هنر مشکل ؟
او که انگار، در انتظار چنین پرسشی است عجولانه پاسخ میدهد :
دیگلمه شعر، یک فن ساده نیست، بلکه یک هنر است . و اگر نتوان آنرا در شمار هنرهای زیبا آورد، آمار در حال نوعی آرت است .
در دیگلمه شعر بازسازی است، این باز سازی ابتکار میخواد ، استعداد میخواد حد تخیل برومند میخواد ، دلیری میخواد و



دیگلا مانور باید خودش را با دانش ادبیات آشنا سازد

عروض نمی فهمد، بازیان و ادبیات آشنایسی صمیمانه ندارد، نمیتواند که شعر شاعرا درست بخواند ، در این صورت او به بیراهه رفته است .
و شعر خوانی او بی ارزش است و بی تاثیر شامیدانید که یک شعر خوان بده به سهولت میتواند که یک شعر خوب و اغراب سازد و نابودش کند در حالیکه یک شعر خوان خوب نمیتواند، یک شعر بد را، در عملیه باز سازی شعر خوب بسازد، شعری باناگیر و بر هر چنان بسازد .
پس دیگلا مانور باید، خودش را با دانش

یک صدای خوب میخواد ، آنگونه که صدای خوب ، لازمه ترانه خوانی و آواز خوانی است . شعر خوانی که بتواند، شنونده اش را بکشاند، جذبش کند و به هیجانش آورد ، او یک هنرمند است و این درست کاریست که بازیگر تیاتر می کند .
بازیگر تیاتر اگر چه نوشته یک نمایشنامه نویس را بازگو میکند ولی هنرمند است ، برای اینکه او میتواند که در عملیه باز سازی بریننده تاثیر گذارد ، او را بخنداند ، او را بگریه وادارد، اندوهگینش سازد، شادش کند و حالت های دیگری از همین شمار .

بدتر از مرگ

نویسنده : جیمز مونرو

ترجمه : دکتر شمسوار

از اینجا با ما همراه شوید

گریج عضو باز نشسته سازمان امنیت ماورای بهار انگلستان است که پس از کشته شدن معشوقش - تاسا - در یکی از ایستگاه‌های متروی لندن، انتقام او را می‌گیرد و سپس از شدت غم به یکی از جزایر یونان آندراکی رفته نزد پدر خوانده اش سرالینو منزوی می‌شود. در همین وقت آقای لومیس که درین سازمان سمت مهمی دارد، دوباره به جستجوی او برآمده با اصرار او را وادار میکند تا با خطر صیانت منافع انگلستان در یکی از جزایر نفی خیز خاور میانه ماموریت جدیدی را بپذیرد و از جان ناکوس میلیونیون یونانی و همسرش فلیپ که احتمال دارد از طرف مخالفین انگلستان ربوده شده و به وسیله فریفتن آنان لطماتی به منافع نفی انگلیس وارد گردد، محافظت کند.

بحری انداخت و بسوی سواحل جزیره دایتون بلیز پیش رفت.

در سالون چمناستیکی جزیره باز هم منتظر نمایش بودند و لی اینبار یک نفر دیگر بر تعداد شان افزوده شده بود یعنی فلیپ هم حضور داشت در حالیکه رنگ چهره اش بکلی سفید بنظر می‌آمد و سعی میکرد و آرامش ظاهری را حفظ کند. همینکه گر بیخ داخل شد همه بسوی او تکررستند. ناکوس خطاب به فلیپ اظهار داشت:

نگاه کن! به بین دایتون او را بچه حالی در آورد و و با وجود اینکه تمام ادویه مجوزة دوکتور به او خورانده شد، هنوز بحال نیامده است. شاید هم هرگز بهبود نیابد. باید از کاربکه کرده بخوبی ندامت بکشد.

فلیپ تکان خورد و ناکوس گفت: «آری محبوبم باید اینطور می‌شد. درین وقت دایتون بلیز نیز بطرف فلیپ می‌آمد و لی ناکوس به او صدا زد: تو برو به گار خسو د مشغول شو»

مرد غول بیکر از آنها دور شده از صفا پائین رفت. بیانیس سالون را با حال خراب گذاشته نزدیک پای سلینا روی صفا نشسته. گریج احساس میکرد (بند درین) تا بزر خود را آغاز کرد، و بدنش کم کم نیرو می‌گیرد. پس باید زودتر کار را بکفتر که کند ز بسرا ممکن بود، اثر دوا دیری نیاید. وقتی دستپاش را بهیم مالید تگین چاربر انگلستر را نوازش کرد و این بیشتر موجب اطمینان او شد. ولی در ظاهر طوری نشان داد که گویا مایل به آغاز مجدد نبرد است.

دایتون بلیز قهقهه غریونده بی زده به حمله آغاز کرد و گریج فقط توانست از سر راه او کنار برود. هنوز احساس خستگی میکرد اما دایتون مجدداً حمله کرد. گریج خواه نغواه بازم خود را کنار کشید. کار دیگری نمیتوانست بکند جز اینکه به با ننه مالیدن دستها تگین چاربر را بالا بیاورد و رد

انگشت خود فرار دان و پرسید: تو چرا این کار هارامی کنی؟

مخالف جواب داد:

ناکوس دوست من است و همسرش نیز. از طرف تو کار خلافی علیه آنان سر نمی‌زنولی از دست آن غول ساخته است. البته من بحساب تو نیز از او می‌ترسم.

متشکرم. این مساعدت تر افراموش نمیکنم.

خوب، حرکت کنیم. وقت مبارزه فرا رسیده است. گریج بسوی یار رفت. او نه تنها از جایکه نشسته بود حرکت نکرده بلکه نگاهي هم باین دو نفر نداشت. بعلاوه بزبان رومی هم بلد نبود تا از مکالمات آنها چیزی بفهمد.

گریج به او گفت: باید برویم دیگر عزیزم. بیاتکا هم بر سرشگر به گریج انگلند. این نگاه ملامت خوف و دهشت بود:

دایتون بلیز گفت که از توجه خواهد ساخت؟ تحمل نمیتوانم جان، تحمل نمیتوانم.

در آن صورت نگاه نکن. من نمی‌خواهم توناراحت شوی. دختر سری با تاجر جیبانده خود را بگردن گریج آویخت و مرد محافظت گفت: حرکت کنیم.

از حرکت قایق الیاس بسوی چیز بر بکساعت می‌گذشت که گاربرسون روشنا بی خفیف آنجا را تشخیص داد و گفت:

در دستش. تا همینجا کفایت میکند. الیاس به پسرش اشاره کرد. لنگر را انداختند. گاربرسون برهنه شده لباسهایش را در یک خریطه پلاستیکی گذاشت و به پدر و پسر یونانی گفت:

تا دمیدن صبح منتظر من باشید. اگر نیامد بدون معطلی به آندراکی بروید. از آنها وداع کرده خود را به آبهای گرم

در آن لحظه گریج نیز ناله کنان پیسوس آمده بود. محافظ کمک کرد تا او بجای خود راست بنشیند و بعد هم قدری آب آشامیدنی به او نیز داد. آنگاه گریج مقدار زیادی آب را میان دوست خود گرفته صورتش را پاک کرد و گفت:

ساکرمیکردم مرا خواهند کشت. مگر این را قول نداده بودند؟

بگیر و بنوش. محافظ این را گفته سر بوتل کنیایکی را که زجیب خود بیرون آورده بود، باز گودودهان را روی لبهای گریج قرار داد و گریج هم مثل اینکه آخرین روز نوشیدنش باشد، ریسانه چندین جرعه را بیایی قورت داد.

بعد پرسید: اینجا چیست؟ اینمرد چه می‌خواهد بکند؟

سعددا می‌خواهد بانو مبارزه کند. در اینجا و بهمان شکل. مگر این تفریح کس است؟

آری برای اینکه مبهانانش تفریح کنند.

ساکرمیکردم مرا خواهند کشت. مگر این تفریح کس است؟

آری میدانم و از روی او نیز جز این نیست.

گریج نگاهي بصورت اینمرد انگلند. او بیلی جلی صحبت میکرد و ادامه داد:

ناکوس خیلی تروتمند است و بزودی با رولهای جدیدی که به او میرسد خود را در هزار ارباب انواع در خواهد آورد.

دوست شیطان را هم از پشت سر خواهد بست.

آری، درست است و این هم آخر من مانس تو برای موفقیت خواهد بود.

دیگر شانس مانس وجود ندارد. خیلی بر شده ام.

آن مرد غول چنانکه دل خودش می‌خواهد. با من بازی میکند.

آورد، دست بزرگ خود را پیش آورده از یک بینی گریج باز کرد لای انگلستان او سه بیسید وجود داشت و بعد گفت: بند رین است. اینجا ترا خیلی جوان و خیلی هم نیرومند خواهد ساخت. گریج در حالیکه چهره خود را در هم می‌کشید، آنجانب را قورت داد و گفت:

بکدنیا تشکر. سولی هنوز تمام نشده. یک چیز دیگر هم است. آنمرد غول بیکر از خون، خون خودش و آب العاده وحشت دارد. همینکه بتوانسی

نفسی از بدن او را مجروح کنی تا خودش رون بزند، دیگر معنی آن را میدهد که تو جنگ را برده بی. یک انگلستر را از انگلست

زد کشیده بگریج داد. یک رنگ ضعیف و زبای طلا بود که در قسمتی از آن یک پارچه کوچک چارگوشه بنظر میرسید. گریج برای آنکه در خشمگمی بیشتر آن آشکار شود، آری نمک گرفته بروی آن سائید بعد آنرا در انگلست کرد، قسمت رخنه دار را زیر بند

و در سو مین حمله دایتون اوتوانست خود را کنار بکشد و مشتیی به سنگینی بتک آهن به طرف چپ سرش اصابت کرد و او برای اینکه بتواند روی پا بماند، نیروی مافوق بشری از خود نشان داد. احساس کرد بازوانش مثل برگ میلرزند دشمن را هم میدید که باز خود را برای حمله آماده می‌کند. بایک تصمیم عاجل گریج ضربت خود را وارد کرد. دقت کرده بود مشتش در حاشیه پیشانی دشمن بخورد. بزودی چار نقطه قرمزی روی جلد دایتون پیداشد و ناخود بیاید گریج دو مین ضربه را بدست چپ بر او وارد آورد. اینبار مشت خود را در نرمی زیر قلب دایتون کوفته بودولی برای خود گریج مثل آن بود که مشتش به یک تخته ضخیم و سخت اصابت کرده باشد. دایتون دست به پیشانی خود برد و وقتی آنرا پائین آورد نگاهش به انگلستان خون آلودش متوجه گردید، فریادی از وحشت برآورد:

سأه، خون! مرا مجروح کرده بی!

گریج با استفاده از وحشت او بی آنکه کسی ملتفت شود انگلستر را از دست بیرون آورده بجیب خود انداخت و بانگاه خوشی به دایتون که کم کم روی زانوان خود خم می‌شد، تکررست و بعد مشت دیگر خود را بطرف صورت او حواله کرد. همینکه دید دشمن دست خود را برای خنثی کردن این حمله بالا کرده بغوریت از کمر او گرفت و سعی کرد او را بسفب خم کند. دایتون هنوز دست آزاد خود را بکار نیانداخته بود که مشتیی دیگر روی رگهای گردنش سرپای وجود او برد آورد و فریادی دردناک کشید.

گریج غرش کنان او را بسوی دیگر سالون پرتاب کرد و مرد غول بیکر تا آخر عرض سالون رفته مستقما صورتش بدیوار سنگی خورد.

گریج بدنیال او شتافته منتظر ماند چهره خود را بر گرداند و همینکه دایتون بسوی او برگشت، با تمام قوت خود مشتیی دیگر روی او افروزد آمد و مرد غول بیکر دولانده با تمام سنگینی بدن خود روی گریج فرود افتاد.

این وزن آنقدر زیاد بود که شانه های گریج را تا زانو خم کرد و در عین حال احساس کرد که دستهای بزرگ دایتون که از روی شانه او آویزان بود، در خلا بچستجوی چیزی حرکت میکنند و تا او بخود بیاید مشت سنگین دایتون به معده اش رسید، دردی شدید احساس کرد و بعد روی فرش دراز افتاد.

و کمی دورتر از او جسم سنگین دایتون نیز مانند باره کوهی با سرو صدا روی زمین نقش بست و تمام سالون را بلرزده درآورد.

ولی قدرتش را هنوز از دست نداده بود و باز تلاش کرد روی پای خود بلند شود. گریج که قبلا برخاسته بود دوباره کمر او را چسبیده و بسوی صفا ناظرین نمایش پیش راند. ناکوس به هر دو محافظ مر تب فریاد کنان امر میداد: اینمرد را بکش بکش

زود باش .

گریج وقتی دوباره چهره دایتون بسوی او برگشت باسر خود ضربت سختی بشکست او زد و بعد هر دودست خود را بهم جفت کرد تبر وار سخت ترین ضربه را روی گردن او فرود آورد. این همان ضربت خاصی بود که هالا گاوا استاد کشتی کاراته اش، پوی آموخته و گفته بود که این نوع ضربه را فقط در مورد کسانی اعمال کند، که از ناحیه آنان احتمال خطر مرگ بر او، موجود باشد. دایتون باز بر زمین افتاد و دیگر دفعه برای برخاستن تلاشی نکرد و گریج هم که یقین داشت ضربه فیصله کن را بحریف زده، گوشش نشانداد که باز او را برای خوردن چغذضربت دیگر از زمین بلند کند. بجای دایتون باخیزی بلند خود را به صفا رسانیده ناکسوس را مورد حمله قرار داد و مشت سختی تقریباً در شکم نرم ناکسوس فرو رشت . سپس بسوی فلیبا که با چشمان بی نور آنجا نشسته چیزی را نمیدید . رفته او را در آغوش کشید وزن تنها بوسیله تماس انگشتانش به سرو صورت گریج ، او را شناخت و آهسته نالید :

... محبوبم .

گریج او را بیاداشت و مستقیماً رو بر وی خود قرار داد پیام ازجا بلند شده بسوی آنان آمده بود . گریج گفت :
راه بیفت عزیزم . میتوانی به بینی و میتوانی راه بروی .

فصل شانزدهم

گاریرسون ، پوره دو میل شنا کرده و وقتی با ساحل گذاشت، جدا خسته بود. در هر حال افتان و خیزان خود را تادرب و روی دایتون دایتون رساند . روشنایی کمی را که از زیر درب به بیرون پاشیده می شد، دید ولی هم هنوز خسته بود و هم تاحدی نمی رسید . کشودن درب جسارت لازم داشت. در حالیکه مشغول تصمیم گرفتن بود دید که در باز شده گریج از آن بیرون آمد.

گریج کاملاً سالم و سر حال بنظر می آمد و هنوز لباس دزدان دریایی را که در مجلس بالماسکه پوشیده بود، بتن داشت . دو دختر بلباس عربی نیز بدنبال او برآمدند . که خنده کنان بسوی او میدیدند . یک دختر زیبای ظاهراً مدهوش هم میان با زوان گریج دیده می شد .

وقتی همه بار دیگر بسالون برگشتند گاریرسون ناکسوس را دید که ناله کنان برای ازجا بلند شدن، تلاش میکند و این را هم دید که یک مرد غول پیکر از پشت سر ناکسوس با دستة تفنگچه برفری او گرفت و دو باره بپوشش کرد. گریج به محافظ صدا زد: نباید اینطور میگردی . هر چه نباشد او دوست من است .
گاریرسون گفت: من برای نجات دادن تو آمده بودم .

گریج خنده کنان جواب داد:
در اینصورت نجاتم بده .
در همین لحظه فلیبا تکانی خورد و گریج که دید زن زیبا بحال آمده با او شروع به صحبت کرد . با صدائی خوش و لعنی نوازش آمیز . زن زیبا چشم بسوی ناکسوس که از لبه میز گرفته می خواست بلند شود ، افگند و گریج گفت :

تو برای تماشای مرگ من آمده بودی ، نیست هاری ؟ از این تماشای بسیار لذت می بردی و زنت را هم آوردی تا این تفریح را ببند .
... فلهده شد ، من مقصدم همه چیز را از دست دادم . ماطبعاً هر چند گاهی چیزی را از دست میدهم ولی فلیبا از هیچ چیز خبر ندارد

گریج . سوگند می خورم او را آزاد بگذارم . خواهش میکنم .

آیا تو فکر میکنی باز هم باتو همکاری خواهم کرد ؟

... نمیدانم ولی تمام آرزویم در این خلاصه میشون که او را آزاد بگذاری .
... اگر کسی لازم باشد او را آزاد کند ، تو هستی .

فلیبا را روی زمین گذاشت . زن جوان بسوی یکی از چوکپا رفته روی آن نشست . نگاهش به اطراف خود افگند . مثل این بود که چشمانش بیصبرانه در جستجوی چیزی است . گریج هم در چوکی که برای دایتون بلیز تعیین شده بود نشست و گفت :

... تصور میکردی من جان او را آتش خواهم زد ؟

... تومی خواستی از سر هر دوی ما راحت شوی . بتوانی تصور هدایت و امر داده بودند . در هر حال من مرد ثروتمندی ام . هر چه را خواسته باشی میتوانم برایت تهیه کنم ، هر چه را .
... کشتی ات را می خواهم برای رفتن بانگلستان . بسیار خوب ، قبول دارم .
... تو نیز با ما خواهی آمد .

رنگ از روی ناکسوس پرواز کرد و گریج ادامه داد :
... اگر بخواهم ترا بکشم در اینجا که هیچ شاهدهی هم وجود ندارد ، آسان تر خواهد شد آنچه من از تو می خواهم اینست که تا اینجا من بیائی ، چند نفر رمالاقات و با چند نفر چند کلمه صحبت کنی . همین .

بعد بلند شده بالای سر دایتون رفت . به قلب او گوش داد . هنوز می تپید . گاریرسون نزدیک آمده سوال کرد :

... اینجا چه رخ داده است ؟

گریج جواب داد :

... یک نبرد تن به تن ، آنهم دوبار ولی او خیلی قوی تر از من بود فقط به این وسیله (انگشت ترا از جیب کشیده نشان داد) توانستم او را مغلوب کنم . زیرا او از ریختن خون دیگران اندیشه

نی بدل راه نمیداد ولی از دیدن خون خودش هر اسان می شد . در غیر آن بسپولت میتوانست مرا بکشد .

درین موقع ناکسوس جواب گریج داد :

... اگر از رفتن بانو انکار کنی چی ؟
گریج تگاهی به او افگنده گفت : خودت میدانی .

گاریرسون داخل صحبت شد :

... در لندن دو کتوری وجود دارد که میتوانند به همسر تان کمک کند و شما مجبور استیست مطابق میل او حرکت کنید زیرا او نزد شما نخواهد آمد .

ناکسوس تگاهی به هر دوی آنها افگنده بعد از یک لحظه تامل جواب داد :

... چکنم ؟ راستی غیر از رفتن چاره دیگری ندارم گریج بدقت سوی او نگریسته بعد گفت :
... بخاطر اینکه دیگر بمن اعتماد ندا ری هری ؟ در حالیکه من باتو هیچگونه دشمنی ندارم . سپس رو بسوی سلینا کرد و د خسر بلافاصله گفت :

... او را کشتی . ولی حقش بود .

گریج بعربی پاسخ داد :

... نمرده است .

... اما کارش تمام شده است ، نیست ؟ آدم عجیبی است ، گریج .

سولی هر چه باشم بیشتر از دیگران دروغ نمیگویم و قولی را که بتو داده ام هنوز ز یادم .

آری و من اکنون بتو اطمینان کردم . میتوانم .

... در اینصورت تو هم با ما به انگلستان بیا .

دختر لحظه بی تامل کرد و بعد سر برداشته به آرامی گفت :

... اول باید با پدرم مشورت کنم .

... چگونه این مشوره را انجام خواهم داد ؟

... باهاو بیما میروم . مرا بایک عوا بیما



به عدن بفرست . از آن به بعد ش آسان است .

سولی در عدن هم سرسازان انگلیسی استند .

... از آنها خوفی ندارم .

گریج متوجه ناکسوس شده گفت : دیگر حرکت کنیم بهتر میشود . اول به آن رفته سلینارا به هوا بیما می نشانیم و از آن به بعد قصد مالیدن خواهد بود .

ناکسوس با انگشت خود بسوی دایتون اشاره کرده پرسید : این یکی چه میشود ؟

گریج جواب داد :

... در جزیره یکنفر دو کتور موجود است . ولی یک تداوی دوام دار احتیاج خواهد داشت .

با قدمهای سنگین به حرکت افتاد و بادستن آن قسمت از گلوش را که درد میکرد نوازش داد . پیا همینکه دید قدمهای گریج نسا استوار بر داشته میشود ، خود را کنارش رسانیده و با انگشتان نرم خود گردن گریج را بمساز گرفت . گریج آن انگشتها را بدست گرفته بوسید و خنده کنان گفت :

... بتو گفته بودم که همیشه یک شانس دیگر وجود دارد .

بطرف کشتی به حرکت در آمدند . قرار بود با آندریوس ملاکزه کنند .

آندریوس درک نداشت . در عوض یکی از قایق های مو توری و تند رو دایتون و پولهایی نقد ناکسوس غارت شده بود . گاریرسون بعد از مذاکره با کپتان کشتی فلیبا ، این موضوع را دریافته بود و بعد برای تو ضیح وضع جدید بطرف اتاق گریج حرکت کرده .

گریج تازه از غسل فارغ شده و رو بروی آئینه مشغول تراشیدن ریش خود بود .

گاریرسون در حالیکه سعی میکرد نگاهش بسوی بستر که پیداردان زیر یک روپوش نازک خفته و زیبایی بی نظیر اندامش تقریباً عریان بود ، نیتند ، همانجا توقف کرد ولی در دلش قیامت برپا بود .

گریج گفت : داخل شو و چیزی بنوش . در عین حال وقتی در آئینه دید که بیا از میان بستر ناراحتی نشان میدهد به او تو ضیح کرد : دوست من است . چندین بار مرا از مرگ نجات داده است .

پیا ، در حالیکه تبسمی بر لب آورده بود ، دست خود را بسوی طرف پیش دراز کرد و باین حرکت قسمتی از رو پوش کنار رفته آنهمه زیبایی عریان گاریرسون را گریج ساخت و در عین حالی گفت :

... برای مذاکره راجع به ماموریت ما ن آمده ام .

... از آندریوس چه خبر ؟

... غیب شده است . غالباً فرار کرد . و پول هارائیز با خود برده است .

گریج که از تراشیدن ریش فارغ شده بود ، گیلان مشروب را که پیا آماده ساخته و بسوی او پیش آورده بود ، گرفت و گیلان دیگر هم به گاریرسون تعارف کرد . هر دو گیلان شامپانی بود . گریج گفت :

... راستی این آندریوس بحساب چه کسی کار میکرد ؟

پیداست او را بسوی خود میکشید گریج بعد از گفتن جمله بالا ازجا برخاست و نزدیک پیاروی لبه تخت خواب نشست و گاریرسون برای اینکه از فرط هجان نفسش بند نشود ، شامپانی خود را جرعه جرعه نوشید و بعد بدست پاچگی گیلان را روی میز قرار داده گفت :



نویسنده : ادوارد هوخ

مترجم : نیرومند

دو، پن و آخرین قسمت

عواقب ناشی از یک حادثه

شب از نیمه گذشته رفت و آمد به روی جاده حافظ شده بود. سرف موتور آنجا درجا ده خالی از ترافیک در حال حرکت دیده میشد. یک سایه تاریک در روشنی چراغها درآب جیبیل کیل افتیده بود. کانوی همیشه به سرعت سرسام آوری موتور می زانده شاید هم او تیزرانی را از دوران طلایی به اارت برده بود. احتمالاً ازین طریق میخواست دیگران را به تریس و هراسی اندازد و سایرین را تحت تاثیر خود درآورد. ولی واین همکار کان و ی باگشتت زمان به تیزرانی اوعارت کرده بود. او محض یک مرتبه بالای شریک خود بعلت تیزرانی اعتراض نمود و آنهم در ختم یک دعوت بود که در آن دعوت هر دو خانسپای شانراهم همراه آورده بودند. گمان وی چرکن شب هر دو خانم را تا سرحد مرگ ترسانده بود. واین هر قدر کان وی را از تیزرانی و عواقب آن بر حذر ساخت و به رعایت حزم و احتیاط تشویق کرد، سودی به بخشید و تلاش او درین راه بی نتیجه ماند.

کانوی در جوابش اظهار داشته بود : جاده ها برای آخرین سرعتها خلوت شده و سرعت گرفتن به روی جاده های خالی همچنان می آفریند .

احتمالاً سرعت گرفتن برای کان وی یک احساس مطلوب بحساب می رفت . شاید او میخواست به فکر شکار خرگوش رانندگی کند. مثل لحظاتی که در شب خرگوش در حال فرار مقابل روشنی چراغهای موتور واقع گردیده دیگر قدرت فرار را نمیداشته باشد. یا اینکه میخواست قصداً یله گردان و کسان و آگاه به شب گردی عادت دارند با افزودن سرعت موتور به روی خنایانها بیازارد.

ولی امروز و این به هیچوجه متوجه شده رانندگی کانوی نبود. زیرا امروز مسایسل بغرنجی پیش رو داشت و مو ضو عات مهمتری ذهن او را به خود مشغول میداشت .

واین پرسید : باقرار داد ورلد و ایلد چه کردید ؟ نظریات درباره اش مساعد است و ممکن است عملی گردد ؟

کانوی نگاهش را از خیابان اسفالت که با چراغها روشن شده بود، برداشت و جواب داد :

عملی میشود یا نه؟ این دگر بشو مربوط نیست و احتیاجی به غمخوردن و توجه تو چه تو ندارد .

غمخوردن ؟ این کلمه را خوب گفتی این قرار داد مفهوم یک مشت پول را برای هر دو می دارد. چین کانوی و من هر دو به پول ضرورت داریم .

و این عزیزم، توتاک میمنتور طرلاً نه فکر میکنی ؟ هیچگاهی تمامو ختی که مو شو عات مربوطه به خود را نظم و ترتیب بدی .

تو نمی توانی چنین حرفها را بزنی... البته، البته. درست است خانم تو پول را به اعتنا باد میکند. مثل آنکه توت هسای کاغذی را در گرد گندنه می زوید و تو آن قدرت راننداری که از خر ج بی حساب او جلوگیری کنی .

و این به او خاطر نشان کرد: ما با هم شریکیم . یقیناً ما با هم شریک بودیم و هستیم و اگر من می مردم، تسوازت مرا تصاحب می کنی .

اما وقتی تو قرار داد را بخوانی، انگشاء می فهمی که من به تنها بی می توانم نحو یز بگیرم مزد آن چگونه توزیع شود. آری نسبتاً خودم این کار را می توانم کرد. زیرا فرمایش را خودم گرفته ام و لیبداً مزد حاصله از قرار داد و ولید و ایلد صد درصد من تعلق می گیرد .

من به پول احتیاج دارم . چون من روی پولهای قرار داد و ولید و ایلد حساب کرده ام و تو نمی توانی بانکار خود تمام نفعه های

تو نمی توانی چنین حرفها را بزنی... البته، البته. درست است خانم تو پول را به اعتنا باد میکند. مثل آنکه توت هسای کاغذی را در گرد گندنه می زوید و تو آن قدرت راننداری که از خر ج بی حساب او جلوگیری کنی .

و این به او خاطر نشان کرد: ما با هم شریکیم . یقیناً ما با هم شریک بودیم و هستیم و اگر من می مردم، تسوازت مرا تصاحب می کنی .

اما وقتی تو قرار داد را بخوانی، انگشاء می فهمی که من به تنها بی می توانم نحو یز بگیرم مزد آن چگونه توزیع شود. آری نسبتاً خودم این کار را می توانم کرد. زیرا فرمایش را خودم گرفته ام و لیبداً مزد حاصله از قرار داد و ولید و ایلد صد درصد من تعلق می گیرد .

من به پول احتیاج دارم . چون من روی پولهای قرار داد و ولید و ایلد حساب کرده ام و تو نمی توانی بانکار خود تمام نفعه های

تو نمی توانی چنین حرفها را بزنی... البته، البته. درست است خانم تو پول را به اعتنا باد میکند. مثل آنکه توت هسای کاغذی را در گرد گندنه می زوید و تو آن قدرت راننداری که از خر ج بی حساب او جلوگیری کنی .

و این به او خاطر نشان کرد: ما با هم شریکیم . یقیناً ما با هم شریک بودیم و هستیم و اگر من می مردم، تسوازت مرا تصاحب می کنی .

اما وقتی تو قرار داد را بخوانی، انگشاء می فهمی که من به تنها بی می توانم نحو یز بگیرم مزد آن چگونه توزیع شود. آری نسبتاً خودم این کار را می توانم کرد. زیرا فرمایش را خودم گرفته ام و لیبداً مزد حاصله از قرار داد و ولید و ایلد صد درصد من تعلق می گیرد .

من به پول احتیاج دارم . چون من روی پولهای قرار داد و ولید و ایلد حساب کرده ام و تو نمی توانی بانکار خود تمام نفعه های

تو نمی توانی چنین حرفها را بزنی... البته، البته. درست است خانم تو پول را به اعتنا باد میکند. مثل آنکه توت هسای کاغذی را در گرد گندنه می زوید و تو آن قدرت راننداری که از خر ج بی حساب او جلوگیری کنی .

و این به او خاطر نشان کرد: ما با هم شریکیم . یقیناً ما با هم شریک بودیم و هستیم و اگر من می مردم، تسوازت مرا تصاحب می کنی .

اما وقتی تو قرار داد را بخوانی، انگشاء می فهمی که من به تنها بی می توانم نحو یز بگیرم مزد آن چگونه توزیع شود. آری نسبتاً خودم این کار را می توانم کرد. زیرا فرمایش را خودم گرفته ام و لیبداً مزد حاصله از قرار داد و ولید و ایلد صد درصد من تعلق می گیرد .

من به پول احتیاج دارم . چون من روی پولهای قرار داد و ولید و ایلد حساب کرده ام و تو نمی توانی بانکار خود تمام نفعه های

تو نمی توانی چنین حرفها را بزنی... البته، البته. درست است خانم تو پول را به اعتنا باد میکند. مثل آنکه توت هسای کاغذی را در گرد گندنه می زوید و تو آن قدرت راننداری که از خر ج بی حساب او جلوگیری کنی .

و این به او خاطر نشان کرد: ما با هم شریکیم . یقیناً ما با هم شریک بودیم و هستیم و اگر من می مردم، تسوازت مرا تصاحب می کنی .

اما وقتی تو قرار داد را بخوانی، انگشاء می فهمی که من به تنها بی می توانم نحو یز بگیرم مزد آن چگونه توزیع شود. آری نسبتاً خودم این کار را می توانم کرد. زیرا فرمایش را خودم گرفته ام و لیبداً مزد حاصله از قرار داد و ولید و ایلد صد درصد من تعلق می گیرد .



مرا درهم بریزی جو . وقتی کان وی در روشنی چراغهای مو تر یک جفت چشم سر خرنک زاید، بشدت تمام اشتراک را به سمت چپا چر خوانده گفت: لعنتی نزدیک او را زیر گرفته بودم. سپس چند بار غم غم زیر لب بعضی فهایش ادا م داد :

بدلی تو به پول ضرورت داری. ماهه جدا به پول احتیاج داریم. به همسرت بگو که باید برای خودش کاری جستجو کند. شاید بتواند بصفت فرو شنده در یکی از فروشگاهها شغلش برایش درست و پاکتد شاید هم بتواند در فرو شگا می که هفته آینده افتتاح می شود کاری گیر بیارده!

جوی، تو حرفهای مرا درست نفهمی ایک موضوع جدی در میان است !

بیک موضوع جدی ؟ بلا به پیش، تو چرا نمی روی به... درست در لحظه ای که با هم سرگرم صحبت بودند، بطرف یک حیوان یایک تایلر کهنه گذر وسط سرك افتاده بود، پیش رواند ند آنها تا زمانی متوجه آن جسم به روی سرك نشدند که تصادم رخداد. اما شی اقتصاد در وسط سرك حسابی بزرگ بود و اختیار اشتراک از میان دستهای قوی جوی کان وی بیرون رفته. موتور میسر حر کشش را تغییر داد و بگوشه سرك پرتاب شده در یک گودال کنار جاده فرو غلتید.

و این احساس نمود که از چوکی خود بلند شده، سرش به آینه پیشروی موتی برخورد کرد. او بخودش نگرین کرد که چرا تسمه اطمینان دورگمرش نه بسته بود. با اینهمه فرصت کوتاهی برای فکر کردن باقی بود که آیا ادامه زندگی میسر است یا نه او درد یاضدمه ای را در وجود خود احساس نموده صرف وقتی بصورتش دست کشید، چشماشرا ننگ و چسپناک یافت. شمتا یک احساس سر کچه مخصوص وجود شرا فرا گرفت .

به احتمال قوی این عارضه نتیجه شاک بود که از تصادم به او دست داده بود. او چند بار خودش را ازین پهلو به آن پهلو کرد و در آن لحظه صدای فرو ریختن شیشه عقی می تر داشتید سعی نمود در میان طلعت شب کانوی را پیدا کند. درست در همان لحظه دستهای نامعلومی به او چسبیده بیرونش او زدند . صداهای صحبت را شنید راجع به او با هم حرف می زدند .

یکی از آنها گفت: یک موتور امبولانس را بخواهید !

در راه است بگذار ید همانطور باشد. شما چطور هستید ؟

آندوگر خون ز یاد ضا یسع کس ده است .

کی؟ کدامیک از آندو نفر و این سعی نمود خودش را راست کند. اما دستهای قوی مانع او می زدند .

بقیه در صفحه ۵۴

بقیه در صفحه ۵۴

بقیه در صفحه ۵۴

بقیه در صفحه ۵۴

بقیه در صفحه ۵۴

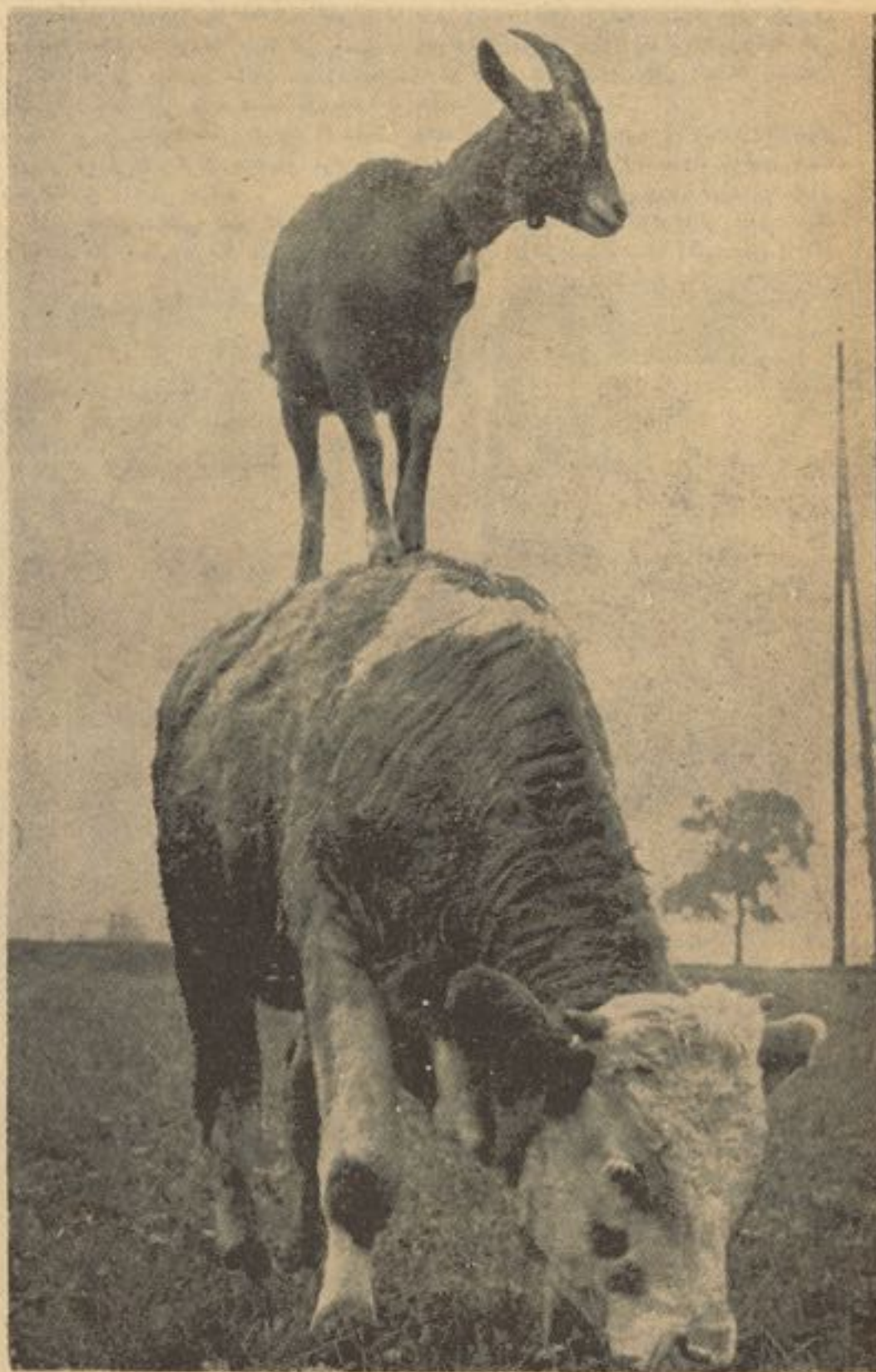
کوتاه. دلچسپ. خواندنی

اختراع تازه

یک شرکت استرالیایی وسیله ای اختراع کرده که برای تمیز چشم خوب وید می‌توان از آن استفاده کرد. علاوه بر این اندازه کردن چشم در مارکیته های عنوان بهترین وسیله ای که تا حال ساخته شده، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

وسیله جدید که خاصیت طبیعی چشم را بصورت بسیار دقیق معلوم میکند بقسمی از آن استفاده میشود که: دوگرم چشم را داخل محوطه فلزی وسیله گذاشته مسوج کوتاهی را که به یک «ترانسدوسر» ارتباط دارد، در میان آن عبور میدهند و همچنان ترانسدوسر به متری که به میکرون درجه بندی شده وصل است. وقتی موج از میان چشم عبور کند، ترانسدوسر به صدا افتاده و عقربه متری روی درجه های می ایستد، که با نوعیت آواز و درجه ای که عقربه، روی آن قرار گرفته می‌توان به جنسیت چشم پی برد.

عکس جالب



برد بجای باخت

چندی پیش در خانه داکتری واقع در آلمان، دزدی میخواست پولهایش را برباید، نصف شب بود داکتر از خواب بیدار شده و وقتی از قفسه آگاهی پیدا کرد با استفاده از تفنگچه اش دزد را مجروح ساخت. وقتی نزدیک او رفت متوجه شد که دست راستش شکسته، دزد را به اتاق معاینه منزلش برد بعد از اینکه مرمی را از دستش بیرون کرده و تداوی به آخر رسید، بعد از اجازه رفتن داد، دزد هم ۵۰۰ مارکی را که در جیبش داشت به عنوان فیس به داکتر داده و منزلش را ترک کرد.

واکسین جدید برای دندان

دانشمندان طب تانگون توانسته‌اند، بوسیله واکسیناسیون بسیاری از امراض را در میان کنند و درین اواخر یک شرکت امریکایی واکسین ساخته که بوسیله آن میتوان از، بوسیدگی دندان جلوگیری بعمل آورد.

این عمل چندی پیش بالای یک تعداد موش‌های صحرائی تطبیق شده و نتیجه مثبتی از آن بدست آمد، امکان می‌رود، واکسین جدید، بزودی در شهرهای جهان مورد استفاده قرار گیرد.

اضطراب و نگرانی

به اساس تحقیقاتی که بعمل آمده، گفته شده که: اضطراب و نگرانی باعث دندان دردی شده و ممکن امراض مختلف دندان را بوجود آورد. چندی پیش خانم مردی در نیوجرسی امریکا نسبت مریمی که داشت، در یکی از شفاخانه های شهر بستر شد، شوهرش که وی را بسی اندازه دوست میداشت ازین ناحیه خیلی برنج افتاده و در مدت یک هفته ای که زنش در شفاخانه بستری بود، سه تا از دندان های خود را کشید ولی وقتی خانمش صحت یافت، او هم دیگر از درد دندان هایش شکایت نداشت.



محمد علی کلی

گمشدن بایسکل اور اہ این شہرت رساند کلی کہ از مسابقہ ہر اس ندارد چانس سوم مقابلہ را بہ فرایز داده است



وقتی کلی این زست را بخود می گیرد مشکل است حرفی در مقابلش تاپ آورد. بدین روزها بازم نام محمد علی کلی پر زبان حافظانہ در ہر جا از او یاد میشود و ہر کہ در بارہ پیروزی اخیرش در برابر جو فرایزر سخن میزند ، از مشت های سنگین او از یکدیگر می پرسند از زندگی خانوادگی او و بالاخرہ از زمان شروع او بہ ورزش بوکس چیز های میگویند ؟

خوب است بفہمیم کہ این محمد علی کلی این زندگی پر آوازه را از کجا شروع کردہ و چطور پلہ های شہرت را طی نمودہ و تا امروز برای خود نام پر آوازه ای کسب کردہ است ؟ در روز ۱۷ جنوری سال ۱۹۴۲ طفلی در شہر لوئیز پویل ایالت کنتانی امریکاتولد شد کہ نام او را کاسیوس مارسلوس گذاشتند ہمین کاسیوس مارسلوس سیاہ پوست بزرگ شدہ میرفت و زود در بین خردسالان شہرت پیدا کرد و بچہ های آنجا کاسیوس را بر قدرت ترین و در عین حال مفروز ترین بچہ ہا میشناختند.

بایسکل کلی را دزدیدند :

جو مارتین پولیس قدرتمند سیاہ پوست یکی از دوزہای سال ۱۹۵۴ را ہرگز فراموش نمیکند کہ کاسیوس مارسلوس کلی طبق معمول برای سرزدن بہ سالون بزرگ ورزشی شہر بہ آنجا آمدہ بود اما پیش از اینکہ وارد سالون گردد پسرک قوی اندامی را دید کہ رو بروی دیواری حرکت ایستادہ و آرام آرام گریہ میکند از پوست سیاہ و براق او وقامت بلند و کشیدہ اش اورا شناخت هیچ باور نمیکرد کہ کاسیوس مارسلوس کلی مفروز و قدرتمند گریہ کند. کاسیوس کلی وقتی اورا دید از گریہ خودداری کرد، و پیش جو مارتین پولیس آمدہ و گفت : اگر کسی را کہ بایسکل مرا دزدیدہ پیدا کنم بیدرتگ اورا می کشم . جو مارتین اول ازین حرف کاسیوس کلی اندکی خندہ اش گرفت ولی آن پسرک دوازده سالہ آنقدر با ارادہ حرفش را بیان کردہ بود کہ پولیس پیرو خردمند در یافت این پسر با اتکاء بہ قدرت استثنایی اینطور بر قدرت حتی در برابر او این چنین حرف میزند، جو مارتین بجای ہر پاسخ دیگری چیزی بہ کلی دوازده

سالہ گفت کہ حالا پس از گذشت سالہا محمد علی کلی خود حرف آن پولیس را اولین عامل روی آوردنش بہ رینگ بوکس می داند او چنین گفتہ بود :
- ولی کاسیوس تو پیش از کشتن باید ، اول یادگیری چگونه با حریفانت جنگ کنی .
- جنگ با کی ؟ ...
- با همان کسی کہ بایسکل تو را دزدیدہ است مگر بہ قدرت دست ها و مشت های متکی نیستی ؟ آیا طرز استفاده از آنها را میدانی ؟
کاسیوس کلی همان لحظہ اشکهای خود را پاک کردہ راہ خانہ رایش گرفت آن شب با هیچکس حرف نزد و وقتی مادرش برای صرف

نان شب سراغ او را گرفت بالحنی جدی جواب داد :
- من اول باید جنگ کردن را یاد بگیرم ؛ کاسیوس کلی بعد از آن شب سراغ جو مارتین پولیس را گرفت و از او خواست تا جنگ کردن را بہ او بیاموزد و همان بود کہ جو مارتین بسا آشنایی کہ با مربی بوکس سالون بزرگ ورزش شہر داشت کلی را بہ دست او سپرد . زبردست مربی سالون کلی کوچک اندام خیلی زودتر و بہتر از دیگران حرفہای مربی را درک و تمریناتش را عملی میکرد . کلی هنوز ہجده سالش تمام نشدہ بود کہ در میان بوکسہای آماتور امریکا شہرت عجیبی

بدست آورد و در سال ۱۹۶۰ در اولین دورہ ای کہ در مسابقات انتخاباتی دستہ سنگین وزن تیم ملی بوکس امریکا شرکت کرد بسادگی بہ مقام قہرمانی رسیدہ بہ بازیہای المپیک روم رفت و آنجا در اروپا دوسہ پیرشکوہ دوم کہ اولین سنگ بنای زندگی قہرمانانہ کلی بایک مدال طلا، بازی های المپیک نہادہ شد .

محمد علی کلی بہ مجرد بازگشت از بازیہای المپیک برای کسب درآمد از راه بوکس بہ مسابقات بوکس حرفہای روی آورد و با قبول دستمزد سالانہ چہار ہزار دالر عضو کمیٹہ مسابقاتی (لوئیزیویل) شدہ وقتی پس ازینکہ



فاتح رینگ

نوشته : ب اورمر :

همه مردم این دورا بگو کسره ای سنگین وزن را ممتاز میسرند اما یک بوکسر سیاه پوست جوان دیگر بنام خودج فورمن نیز وجود داشت ولی متخصصین معتقد بودند که وی برای ایننگه باغلی ویا فرایزر مقابل شود خیلی جوان وکم تجربه است فرایزر بعد از مسابقه باکلی با سنگین وزن های گمنام یعنی تری دانلیز و ران ستاندر مقابل شدوهریک از ایشان را شکست داد بانگهداشت لقب خود بالاخره با فورمن قهرمان سابق المپیک امریکا مقابله نموده و شش ضربه توسط وی حاصل نمود. کشمکش ازروند دوم متوقف گردیده و فرایزر کاملاً از جانب جوان ناشناسی توهین شده بود بعد ازین جو فرایزر یکبار دیگر مسابقه داد و چونیکر قهرمان اروپا را طوری که علی قلابین کاردا نموده بود درروند دوازدهم درلندن شکست داد .

محمدعلی بیشتر به مسابقات خود ادامه داده و درحقیقت با یک سنگین وزن ناشناسی بنام نارتن مقابل شد او که در اوج قدرت جسمانی بود الاشه نارتن را شکسته و فیصله نهایی را به نفع خود کسب کرد .

کلی و فرایزر با هم میخواستند مسابقه کنند زیرا کلی خود را مغلوب نمیگردد و تا آنوقت فرایزر ۳۱ مسابقه را انجام داده و فقط در یک مسابقه در مقابل فورمن مغلوب شده بود و ۲۵ مسابقه دهنده را مغلوب ساخته بود و محمدعلی از جمله ۴۴ مسابقه فقط در دو مسابقه در مقابل فرایزر و فورمن مغلوب شده بود و برای هر دو قهرمان یک مسابقه حتی بود زیرا هر کدام آنها که غالب میگردید با فورمن حساب زانقیه میکرد .

بالاخره اسفند این دوغول بوکس با هم مقابل شدند و محمدعلی که یکبار شکست خورده بود اینبار اطمینان داشت که برد را بیاورد . مسابقه شروع گردید و هر دو قهرمان بوکس با سروروی یک دیگر مشت های حواله کردند، محمدعلی که با سر و دست های خود ضربات فرایزر را در میگرد درروند نهم مسابقه وضع خوبتری در مقابل فرایزر حاصل نموده و این ران چک ایه بولس که تله بچسب لقبش بله - وضع درروند های ده ایازده بیشتر شد و تا اینکه درروند دوازدهم با بدست آوردن نصرات بیشتر حریف خود فرایزر را مغلوب گردانید .

محمدعلی کلی که پیروزمندانه از رینگ بائین آمده بود طی کنفرانس مطبوعاتی گفت که من به وکیلان خود اجازه دادم تا در مورد سومین مسابقه با فرایزر مذاکره کنند زیرا فرایزر برای من چانس دومین مسابقه را داد و حالا من باید سومین چانس را به او بدهم .

او در مقابل سوالی گفت: ضرور نیست که با فورمن مسابقه دهم زیرا قهرمان حقیقی و قهرمان مردم من میباشم نه فورمن .

درین مسابقه محمدعلی کلی و جو فرایزر هر روی شان تقریباً دو میلیون و شش صد هزار دلار بدست آوردند در حالیکه در مسابقه قبلی هر یک از آنها دو میلیون و پنجاه هزار دلار گرفتند و قسمت زیاد آنرا به مالیه برداختند ولی درین مسابقه کمتر پول بر مآلیه می بردانند .

اجازه بازگشت به رینگ را گرفت و بعد از چندی «جری کوادی» حریف ۲۵ ساله اش را که اهل کالیفورنیا است در سه روند باناک اوت به بیرون ارستاد بعد از آن عاید کلی زهر مسابقه بیش از سه میلیون دلار شد .

محمدعلی کلی خود را قهرمان میدانست و مطمئن بود که هیچ حریفی مقابل خود ندارد ولی شخص دیگری خود را فاتح و قهرمان میدانست او جو فرایزر بود که حریف محمدعلی کلی گردیده بود و محمدعلی باید آنرا از سر راه خود دور مساخت و این دو خود را برای یک مسابقه تاریخی و پراوازه آماده میساختند بالاخره در سال ۱۹۷۱ دوغول بوکس با هم مقابل شدند، محمدعلی همواره میگفت که من درین مسابقه غالب بدر می آیم ولی نتیجه برعکس بود و محمدعلی برای اولین بار با شکست مواجه گردید و در ۱۵ روند از دست فرایزر شکست خورد، محمدعلی در روندهای اول ضربات شدیدی بر سر روی حریف خود وارد کرد ولی فرایزر همه آنرا تحمل کرده و او نیز به ضربات خود شدت داد تا اینکه درروند پانزدهم محمدعلی را از پا در آورد و

دربوکس حرفه ای نیز اندکی بشهرت رسید خود را از قید این کمیته رهانید و از همین زمان بود که بخاطر یافتن چند دوست مسلمان اندک اندک قدرت اسلام در او نیز نفوذ کرد و همان دوستانش بی آنکه خود او هرگز تصمیم مثبت بامتی بگیرد او را محمدعلی کلی نام نهادند، دوستان مسلمان کلی باین دلیل دوست سیاه و قدرتمند خود را با اسلام فرا خواندند تا او تحت قدرت این آئین بهتر و آسانتر بسرای مبارزه بزرگ زندگی خود علیه تبعیضات نژادی آماده گردد و باین قسم نام کاسیوس مارسلوس را از او دور ساختند ، چون این نام غلام های روم قدیم بوده است .

عایدات کلی از راه مسابقات بوکس روز افزون بود و هنوز کلی جوان بیست سال نداشت که هزاران دلار در اختیار داشت و گذشته ازینکه با پول خود همواره حامی بزرگ سیاهان بیچیز بود. برای روزهای پرشکوه آینده خود هدفی بزرگ داشت و اولین قدم او استخدام یک مربی بر تجربه بنام انجلو دانلی بود که اولین قرارداد کلی با دانلی ۱۲۵ دلار در یک هفته بود.

سرانجام پس از بازبهای المپیک روم کلی به محض حرفه ای شدن قرار داد اولین نبرد حرفه ای اش را امضاء کرد و در سال ۱۹۶۰ کلی جوان برای هشت روند مسابقه خود با تونی هون ساگر ۱۶۰ روند مسابقه تمرینی انجام داد و تونی هون ساگر در روند ششم مسابقه مغلوب کلی شد و بعد از آن کلی با پیروزی زیاد از رینگ بائین می آمد و در یک ستال شش بار پیروزی نصیبش شده و حریفان خود را باناک اوت میکرد . نام کلی در میان بوکسر های حرفه ای خیلی زود از بوئیز بویل و کستانی به خارج رفته و در سال ۱۹۶۱ کلی و دانلی برای انجام مسابقه سه لاس و یگاس رفتند . در آنجا «دوک سایدونک» بوکسر پراوازه لاس و یگاس درده روند مسابقه مغلوب کلی گردید و بعد از آن در سال ۱۹۶۲ در لاس آنجلس با آرچی مور مقابل شد و در روند چهارم باناک اوت او را مغلوب خود ساخت و بالاخره پای محمدعلی کلی به بزرگترین رینگ امریکا استد یوم فادسیون اسکوتر گارا نیویارک رسید در سال ۱۹۶۳ در آن استدیوم «دوک جونز» را مغلوب کرد و برای هموار کردن راه مبارزه خود با قهرمان بوکس جهان (سونی لیستون) عازم اروپا گردید و (هنری کویر) قهرمان اروپا را در لندن ملاقات کرد.

نتیجه این مسابقه با هم پیروزی کلی در پنج روند بود در سال ۱۹۶۴ کلی در فلوریدا سونی لیستون را در روند ششم شکست داد. روز بعد همه دنیا فاتح جدید رینگ را بانام کاسوس مارسلوس کلی شناختند و کلی گفت دیگر کاسیوس مارسلوس مرده و ایمن محمدعلی کلی است که شما بنام فاتح جدید رینگ میشناسید .

کلی از سال ۱۹۶۴ که عنوان قهرمانی دسته سنگین وزن بوکس جهان را از سونی لیستون گرفت تا سال ۱۹۶۷ که در نیویارک «روز افلی» را باناک اوت کرد جمعا ۹ بار از عنوان قهرمانی اش پیروزمندانه دفاع کرد تا اینکه سر انجام در سال ۱۹۶۷ بعلت خودتاری از رفتن به خدمت عسکری از عنوان قهرمانی اش خلع و به پنجنال حبس محکوم گردید .

محمدعلی کلی بعد از چهل و دو ماه محرومیت



جو فرایزر هر وقتی به آئینه می دید و هیکل خود را تماشا می کرد شکست از دست کلی در تصورش نمی گنجید ولی تصورش حقیقت نداشت .

محمدعلی بعد از لحظه دوباره برخاست و لسی مسابقه به نفع جو فرایزر تمام گردید، بعد از ختم مسابقه هر دو غول بوکس در شفاخانه رفتند زیرا سروروی هر دو در اکثر مشیت های سنگین یکدیگر کوفته شده بودند.



فرایزر هر بار که با کلی مقابل می شود خیلی ضربات را قبول میکند به امید اینکه حریف را شکست بدهد

بعد از مسابقه فرایزر و کلی تندی بریز اعلام کرد که آماده است تا مسابقه بین کلی و جبری کویری قهرمان سابق سفید پوست امریکایی را ترتیب کند .

محمد علی کلی در ماه اکتوبر سال ۱۹۷۰ جبری کویری را در سومین روند مسابقه مغلوب کرده بود .

محمد علی کلی و فرایزر بعد ازین مسابقه گفتند که مادام بوکس را رها نمیکنم زیرا به این ورزش علاقمند بوده و تا آخر به آن وفا دار خواهیم بود .

علی باقد ۶ فوت و ۱۳ اینچ و وزن ۲۱۵ پوند که شاید متناسبت اندام ترین بوکسر تاریخ بوکسینگ باشد در سرعت و چابکی ممتاز است استرالیایی او «جنگ و گریز» ویا (زدن زده و زده نشده) است .

در مقابل جو فرایزر که از حریفش ۳ نیم اینچ بلندتر و ۱۰ پوند سنگین تر است به طراوت اعتقاد ندارد او در مقابل حریف خو سردمی ایستد و معتقد است یک یاده مشت او را قبول کند تا یکی از آن گرزهای آهین اش را فرود آورد. بهر حال نتیجه این مبارزات چه خواهد شد.

حال که کلی چانس سوم برای فرایزر داده و نیز شخص سوم یعنی فورمن سر راهش قرار دارد آخرش بکجا خواهد کشید زیرا این فورمن هر دو را شکست داده و خون را قهرمان میداند .

زندگی خصوصی این دو قهرمان:

محمدعلی کلی دوبار ازدواج کرده و دارای فرزندان میباشند و او همیشه بخاطر سیاه پوستان مبارزه کرده است و قسمت زیاد پول را که از مسابقات بدست می آورد برای سیاه پوستان بمصرف میرساند .

جو فرایزر که غیر از بوکس به موسیقی دسترسی دارد و گروه را با رقصای خود تشکیل داده و آواز خوانی میکند اولین ازدواج نموده و دارای فرزندان میباشد، فرایزر با قبول زحمات زیاد مسابقات انجام داده و پول برای زندگی خود بدست آورده و امروز سرمایه بسیاری در اختیار دارد .

دهان مندان خار سعاد

مادر هر کیلومتر هستیم

سینمای بلغاریه که در این آواخر بصورت چشمگیری نایل به پیشرفت های محسوس شده است در اکثر کشورها شناخته شده .



مرد تاریخی سینما



نام چاپلین در تاریخ سینما برای همیشه باقی خواهد ماند . چارلی چاپلین هنر مند پر قدرت کمیدی دنیا لقب یافته است و اکثر فلمهای او صامت است و این بعلت آنست که در آن وقت صنعت سینما آنقدر انکشاف نکرده بود تا فلم های ناطق تهیه کنند ، با وصف این همان فلم های صامت چارلی چاپلین که جز (آثار تاریخی) سینما بحساب می رود برای مردم پیشرفته امروز هنوز هم دلچسپ می افتد . در عکس چارلی چاپلین را در حالیکه بکلی پیر و فرسوده شده در یکی از کنفرانس های سینمایی مشاهده میکنید .

دو هنر مند از سینمای شوروی

فلم های معروف این هنر مند محبوب اینها ست (طیاره ۷۱۳ - اجا زه نشستن میخواهد) (آسمان پالتیک) آخرین یاد کار مقدس و غیره . هنر مند دیگری از سینمای شوروی که نامش سر زبانها افتاده ناتالیا بندرچوک می باشد . این زن زیبا انستیتوت سینما توگرافی را بپایان رسانیده و در فلم های (در پهلوی جهیل ۱۹۷۰) قلب روسیه ۱۹۷۱ - عساکر از جیبه آمدند و سلیاریس بازی کرده است



ناتالیا بندرچوک

فلم سامپو که يك فلم افسانوی بود در کابل تماشاگر زیادی داشت درین فلم ستاره طنز شوروی ایواکیفی بازی کرده است همچنان درین اواخر فلم روسلان ولودمیلا در کابل نمایش داده شد که خیلی طرف علاقه مردم قرار گرفت درین فلم هم ایواکیفی بازی کرده بود این فلم در سال ۱۹۷۱ تهیه شده است آخرین فلم او (آدرس خانه شما) نام دارد که در ۱۹۷۳ ساخته شده



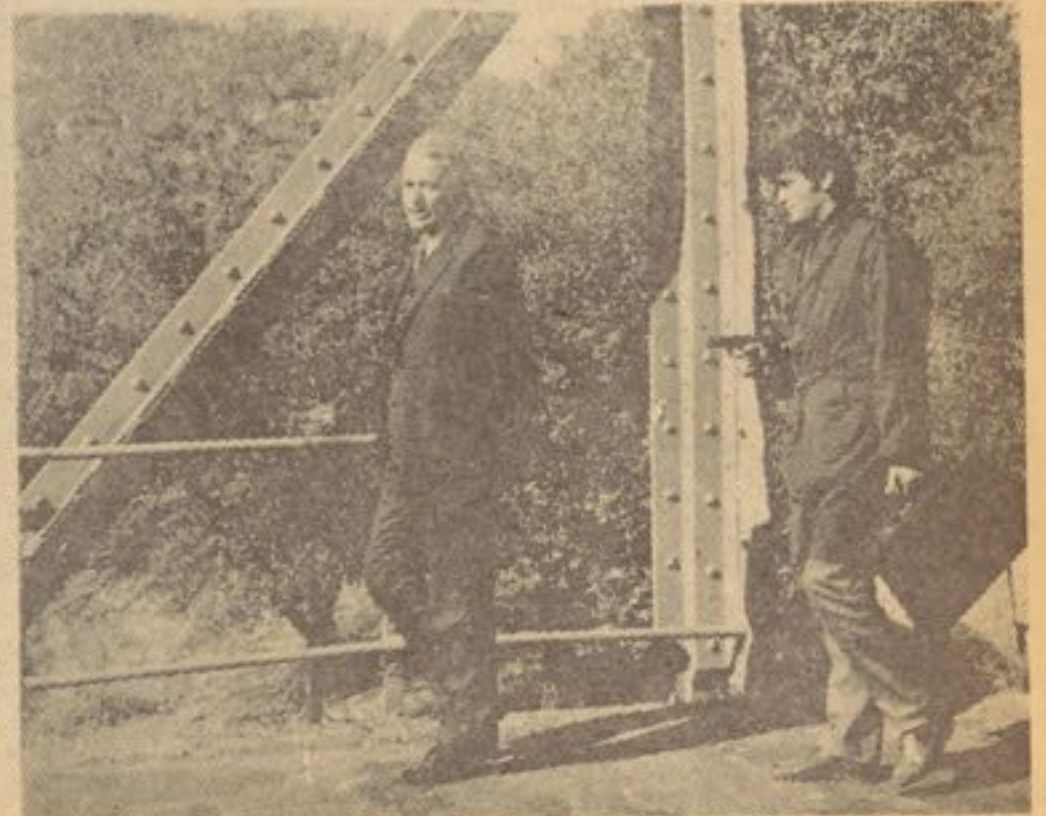
ایواکیفی

ژوندون

سلسله فلم های تلویزیونی (مادر هر کیلومتر هستیم) در هشت قسمت يك ساعته تهیه شده بود و چون داستان فلم وسیع بود و از جانب دیگر علاقه غیر قابل پیش بینی مردم به این سری اضافه شد فلمسازان بلغاری تصمیم گرفتند این سلسله را ادامه دهند .

سلسله فلم های (مادر هر کیلومتر هستیم) نظر به ایجاب موضوع در کشور های مختلف تهیه می شود .

در عکس ها شما دو صحنه از دو فلم این سلسله را مشاهده می کنید در عکس اول دختری منسوب به پارتیزان ها را در چنگال افسران نازی که بوی مشکوک شده اند و این قسمت در فرانسه فلمبرداری شده مشاهده میکنید . در عکس دوم جوان پارتیزان یکی از افسران پولیس مخفی را خلع سلاح کرده و از روی پل عبور میدهد .



دمینی نینه

خیردی آشنا که په پنبو باندی خبری کوی
گل هم بلبل ته په اغزو باندی خبری کوی
دژوند ملگری به ستانم زوکیه خه وژای
چاله چه شی نو په سلگوباندی خبری کوی
آشنا محفل کی نن په ناسته جو خوشحاله دی
سم دعاینامه اسویلو باندی خبری کوی
داخو پیکاره دمینی نینه ده ساده زوکیه
خیردی آشنا که په گیلو باندی خبری کوی
پریده چه مرشده زاغه هلو ودی لکری
ماسره یارکه په جرگو باندی خبری کوی

مجنون چاکرم

صبح وشام می لاس نیولی دی دعا کرم
سوال له خدایه ستاد مبردولا کرم
هیچ دروغ وبتیا می نه زده که باور کرم
ستا دپاره هم دروغ او هم وبتیا کرم
واپه ته بی خندول که زپول کرم
زه بخپله نه خندا کرم نه زپا کرم
که ته نه بی راته واپه بساری خولدی
زه داهسی لیونی او مجنون چاکرم
خوب خندا دبتانه په مخکه نشی
خه آرام به په داد بست گریلا کرم
هره ورز چه می تیر بیری ستا په غم
زه په هره ورخ پوهیرم چه غزا کرم
یووینته می دعوت گون بوی نه دی
هسی رنگ دبت پنیم په زده ادا کرم
زه که بودی خوما تاله دی درگری
مگر نورو لره نور زپونه پیدا کرم
چمی وانگوست سرو پای دعاشقی
زه رحمان دی سرو پای سحر ویا کرم
رحمان بابا

سترگی

یارمی په بنایست کبسی بی نظیره بی مانندی
لا په دریمت صورت کبسی مشهوری لری سترگی
هرچیرته چه ته بی هغه لورته می نظری
هرچیرته زانی شاهین هوی لری سترگی
(خوشحال خټک)
خار بندی می دینو کره تری چاپیره
گوندی خیال دپار په سترگو کبسی حصار کرم
(عبدالقادو خټک)
مایمی خیال لره ابلق دسترگو زین کرم
قاسم نه پدی په رکاب زما دسترگو
(رحمان بابا)
زلفی دی سنبل مخ دی گلاب سترگی ترکس دی
زه باندی باغبان یم دا گلزار ستانم همیش
رخان
اوس له ویری په گوشه ورتللی نشم
مادوستو سترگو چنگ لیدی دی
(مطیع الله)

دشو ندو خیال

خط پر مخ دصنم راغی که سپور می شوه په حاله کبسی
دایسی غاثر په خوله کبسی زیب گاکه ژاله شوه په لاله کبسی
هسی رنگ سحر و جادوگا په نظر د شپلا سترگو
نه بی شان په عندر کبسی شته دی نه تانی په بتگاله کبسی
لکه ونیبل می مرغی په سست دام دسلو لوهو
هسی زه پریشا و زلفو کبسی سیتیم په کشاله کبسی
دازما له لجه سین زده پکبسی خیال دپار دشونو
هسی رنگ زیب وزینت کا لکه می په شنه پیاله کبسی
ماویل گنه گل دی د غنچی په لمن نقبسی
گه می گوت یو گل اندام و پروت په سردوشاله کبسی
سر تا پاره تیغ د حجر لکه می سوری سوری کرم

خکه یم مدام داهسی په فر یاد و په ناله کبسی

که یار غوازی هوی زده خو در خی عیلا لعمیده
دایه زاجه در مونده شی په زریاب نه په ناله کبسی

(حمید مادیو شیل)



دزلفینو شبخون دپار سودا

بیامی ساتی ولید دخیالونو په خوبونو کبسی
بیا دجنت حوری راته ناشی په جامونو کبسی
زه دستگیر دایینی خه گدانه یسه
زه هر خه لیدی شنه دپیکلو په مخونو کبسی
غرونه که لالونه شی طلا شی او زما شی بیا
نه ارزی پدی چه خوانی خاوری کم غمونو کبسی
زه که می پرست نه یم نوخه به شمش اوخه به یم
خه بسی به کرشم دمو و خاوری په رگونو کبسی
زانکم دسیوزمی په تنا بوونو کبسی جانان سره
خیال چه را سره شی دنشی په جنتونو کبسی
کله چه دپار په سودا پریوز مه ویده شمه
اووم په گلو نو کبسی را اووم په گلو نو کبسی
«لایق»
حمیده



رنگینه لیدی

مخدی تخته ده دغقیو
خوله مشوانی زبه قلم لیکل کوینه
مخ دی آیینه صورت وریبمین دی
خندادی سین دی عالمونه لمر قوینه
مخ دی په اوبسکو داسی لوند دی
لکه په گل وی اوریدلی شینونه
مخ دی په تورو زلفو پت دی
داتوره شیه په په ما کله سیا شینه
مخ دی تر گل لاتازه تر دی
ختلی لمر دی مایه سترگو پوندینه
مخ دی دسینو زرو جام دی
زه به اوبه دوصال کله یکنی چینه
مخ دی کتاب شونوی دی پای
داتوری زلفی دی حاشی پرنیکلی دینه

دهجر نصیب

پروصاله می به زده کبسی بل خیال نشته
پرله دی نه می له یاره بل سوال نشته
خوانی لاره پدی فکر کبسی بودا شوم
شوه معلومه چه په برخه وصال نشته
سیلا بونو دژدای نظر بودا
چه نظر دمرحمت می په حال نشته
درحمان دیوان کبسی تل گورم فالونه
پرله هجره می نصیب کبسی بل فال نشته
داشنا غمونو دومره کرم دری
بل می اړخ اړوی ما کبسی مجال نشته
هرکمال بسی زوال راخی غور کبیزه
خوبو علم دی چه له زوال نشته
نصره! شکر پری وباسه چه شاعر بی
خیردی ستاغوندی که بل زبون حال نشته
(نصیرالله نصر)

دچاخه؟

چه دپار په مخ سیدایم دچاخه
یارته لیکم یارته وایم دچاخه
که رقیب دی که غماز دی که ناصح
په پیکاره ورته گوایم دچاخه
دکاغذ سپینه سینه کبسی چه خه لیکم
امیدونه یارته بشایم دچا خه
که په ختنگ راته تیر پری باک بی نشته
دایم لیکری پیام دچاخه
که جفا اوکه وفا دپار له خواوی
په همه واپو رضایم دچا خه
رقیب داسی راته وایم خوله کره آوله
نه چوپیره لگیایم دچا خه
تشریده دلایا غواوم په جبار وایم
خوژوندی پدی دنیایم دچاخه
تاسی بلی نه خبر شی راته وایم
تمچنون اوزه لیلایم دچاخه
ملنگیار یم خوچه نه غواوم له چسانه
دزیا دار اوکه گدایم دچاخه
(ملنگیار)

گیسو انی چو

ز مین مانان و نمک خود را حاصل می‌کنیم . دهن هیچوقت بر با لای ابرو قرار گرفته نمی‌تواند .
 ماریا در برابر ریش سفیدانی قرار داشت که سر هایشان مانند صخره های کوه و ریش های شان مانند آبشار می نمود . ماریا دانست که آنان را با کلمات نمی‌توانست قناعت بدهد . آنان مانند صخره های سخت با برجا بودند . ولی ماریا تسلیم نشد . اگر زمانی نمی‌توانید مستقیم به پیش بروید ، دور بخورید راه دیگری را جستجو کنید . لذا با معلم نباتات که طرفدارش بود ، بکار آغاز نمود . تصویری را که از وضع باغها دید برایش تائر انگیز بود .

میشدند که انری از او نیست . شام خسته ، مانده در حالیکه خریطه پر از سنگ های مختلف روی شانهاش سنگینی میکرد ، بخانه بر می‌گشت و با گذاشتن آن روی سطح اتاق نفس براحت می‌کشید . وقتیکه زن صاحب خانه مانند اکثر زنان کنجکاوار از ترق دروازه بدرون اتاق می‌نگریست میدید که دخترک مشغول خالی کردن خریطه است و در برابرش توده از خاک و سنگ های مختلف کوت شده است .

زن باآه بلندی باخود زمزمه می‌کرد .
 - اوف ! چرا خاک هارا به خانه می‌آورد .

هر صبح هنگام بر آمدن آفتاب او قرص نانی همراه با یک دانه پیاز و یایکی دو دانه سر سیر گرفته از خانه می‌بر آمد و روانه کوه ها صخره ها و بستر های خشک دریا میشد .

این دختر باشیوه زندگی شگفتی آورش مار یا نام داشت . او از پدر و مادرش چیزی بیاد نداشت و دوران اولیه کودکی اش به گرسنگی و در بدری سپری شده بود . هنگامیکه قشون انقلابی خانه اش را تصرف نمودند او فقط بدو چیز علاقه داشت دو ختن و کار در باغچه و از همانجا باخاک و زمین بیرون یافت . مار یا بزرگ شد و شامل اکادمی زراعت تیمر یازیف شد . و اکنون او یک خاکشناس ماهر شده و برای کار در آنجا تعیین شده بود .

اکنون دوغستان سر زمینش گردیده بود .

مادر اول او به شورای بزرگان پیشنهاد نمود تا یک باغ آلو با لوبوجود آورند و همه به او خندیدند . و زیر لب گفتند :

«رویا ندن درخت بر سطلوح مرتفع خونزخ . نی ، دختر نباید آنچنان تنبوری بنوازی که تار هایش از هم گسیخته شود . قسمت زمین را به همه توزیع نموده است . برای ما زمین را اعطا نموده که بر روی آن درخت آلو با لوب نمی‌روید . از همین

یکروز زیبای بهاری بود . آب باردیگر در جو پیار ها براه افتاده و آغاز زندگی تازه را نشان میداد ولی این آب ها هنوز زیر شیشه های بلوری یخ و توده های برف جریان داشتند . یک دختر نسبتاً محبوب در اتاق کار رئیس کمیته اجرا نییة محل راباز نمود . مرد پشت میز نشست و می‌نوشت . ابرو های پر پشتش با کلاه پوستی یخ پخش اش که روی آن ها به شدت کشیده شده بود بهم می‌خورد . دستهايش به تندی روی کاغذ حرکت می‌کرد کرتی ضخیم و زمستانی اش به آن به تندی تکان می‌خورد .

در حالیکه نگاه کوتاه به دختر انداخت بر سید :

- بلی چه است ؟
 - من یک خاک شناس هستم . اینست ورقه مقرری ام .

او دامن دراز که از تکه ضخیم دوخته شده بود بتن داشت بوتهای ساقدار بیپایش بود ، کرتی کلفت و خاکستری رنگ ، جاکت پشمی اش را تا اندازه از نظر پنهان میکرد . کلاه پوست خر گوش با گوشکی های پشمی در روی انگستان دستش فشرده میشد . تنها موی های دراز و لطیفی که چون آبشار طلا مینمود روی شانها هایشان پنرمی افتاده بود .

رئیس بخش ، بطرفش تبسم ملایم که تا اندازه از آن رنگ شک و تردید خوانده میشد ، نمود . تبسمی که بزرگان بطرف اطفالی می‌نمایند که از قوت خویش می‌خواهند کار سنگین تر را انجام دهند .

به این طرف دختر به دهکده دور افتاده آمد و به این ترتیب فارم محل یک دختر خاک شناس را در آغوش گرفت . و بدنبال آن وظایف زن اداره چی فارم زیاد تر شد زیرا این دختر بخانه آنها زندگی میکرد . در حالیکه خانه خود شان از قبل پر جمعیت بوده و خانواده بزرگی را تشکیل میداد .

وقتیکه او را برای خوردن صبحانه صدا می‌کردند مستوجه



وَن آ بشار طلا

درخت ها از فرط بی توجهی ضعیف
ولاغر می نمودند . درختان کهن از
میوه دادن باز مانده و هیچ نهال
جوانی دیده نمی شد . ماریا مردم را
جمع نمود و به آنان شیوه نگهداری
درخت های میوه را آموخت . او
خودش زمین را می کند ، به درختان
کود میداد و عرق می ریخت . او

های آلو بالورا در سطوح مرتفع
خونزخ اژدست نداد . او با همکاری
معلم و شاگردان به کار شروع
کرد .

هیچکس در دهکده به کارشان
باور نداشت و همه به ایشان
ریشخند می زدند .

روزی عده ای از زنان همان
بخش نزد ماریا آمدند . ماریا
سعی نمود باوجود کارهای زیاد
به مهمانش رسیدگی نماید . و در
پایان محفل کوچک ولسی شد
زنها روی بطرفش نموده گفتند:

«چطور و قتی یافتی؟ دست تو به
هر کار میگردد . از صبح تا شام
توبه مزارع و کوه ها هستی . ما
تورا نمی بینم . و در شب تو آخرین
کسی هستی که چراغ را خاموش
می کنی ، به این ترتیب خدای ناکرده
کور می شوی ... خوب ، مانیز با تو
کمک می کنیم .»

ماریا پیشنهاد آنان را بخوشی
پذیرا شد .

بعد از آن ، زنان دیگر نیز به او
می پیوستند . آنان درخت هارا آب
می دادند و بعد تر آنقدر به کارشان
عشق و علاقه یافتند که نهال های
کوچک را چون جان خود می پروراندند
اکنون مردم به این دختر احترام
می نمود و کم کم به قلب همه راه
یافت و زمین سنگی و بایر جای
خود را به باغ های آلو بالو می داد .

یک روز روشن و صاف همه چیز
تغییر نمود . ماریا هنگامیکه بطرف
بلندی ها می رفت از دور حفره
های بزرگی دید . فکر کرد . ممکن
سایه های بال عقاب های باشد که
در آن بلندی ها پرواز می کنند
می نمایند . ولی هر قدر نزدیک می
شد واقعیت تلخ برایش آشکار

میشد . نهال های تازه کار شده از
بیخ و بن برکنده شده بود .

زنها با عجله به آنسو دویدند
ولی ماریا بی تفاوت به همه چیز
مات و مبهوت می نگریست زمانیکه
دو باره بالا آمد صدای سم سوار
را شنید . یک سوار در برابرش
ظاهر شد .

- شما را ترساندم ؟

- نی .

در جستجوی چی هستید ؟
ماریا در حالیکه گلویش را عقده
گرفته بود درد درونی اش را شرح
داد . مرد کلاه استر خانی خاکستری
بسر داشت و گو پیچه پشمی تیره
رنگ در حالیکه رویش کمر بستند
پهن با دکمه های طلائی بسته بود ،
ببرداشت . به پایایش بوت های
ساقدار کلفت پوشیده و چشمانش
زیر ابرو های پر پشتش برق میزد
مرد بالحن تند گفت :

- برای تو چه فرق می کند که
درختها اکنون از بین بروند تا در
اجاق بسوزد ؟

ماریا با نارضایتی چیخ کشید .
- این درست نیست ! چندسال
بعد این درخت های آلو بالو
شکوفه خواهند کرد و تو خواهی دید
- زندگی اسپ نیست که تو به
هر راه که خواسته باشی بدوایی اش ؟
از خود قوا نینی دارد .

- ولی تو لگام های اسپ بدست
است و هر طرف که بخواهی می
کنشی اش .

- برای یک سوار بسیار آسان
است که مسیرش را تغییر دهد ولی
برای زندگی امر مشکل ، خوب من
میروم ، از مدت ها پیش متوجه شدم
که تو دختر گیسو طلائی مصروف
چه کار عبسی هستی .

او غایب شد هم چنانکه بصورت
غیر منتظره آمده بود . فقط صدای
سم اسپش بر ای مدتی در ده
انعکاس می کرد .

ماریا به بلندی آمد . بر آثار
ویرانی با تائر نگریست . روی
سنگی نشست و از فرط ماندگی
بینکی رفت . لحظه ای بعد با صدای
مردی بیدار شد .

- برای یک مرد لایق است ، که زنان
گشت نمایند و او همه را به ویرانی
بکشد . چرا چنین گردید ؟ من

بقیه در صفحه ۵۹

درس عشق

چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من
 و در بگویم دل بگردان ، رو بگرداند ز من
 گرچه شمعش پیش میرم بر غم خندان شود
 و در برنجم خاطر نازک بر نجانده ز من
 روی رنگین را بهر کس مینماید همچو گل
 و در بگویم باز پوشان ، باز پوشاند ز من
 او بغنم تشنه و من بر لبش ، تا چون شود
 کام بستانم از او یا داد بستاند ز من
 چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش بسبب
 گفت : میخواهی مگر تاجوی خون راند ز من؟
 گرچه فر هادم بتلخی جان برآید بالانست
 بس حکایتهای شیرین باز میماند ز من
 ختم کن حافظ که گرزین دست باشد درس عشق
 خلق دهر گوشه ای افسانه ای راند ز من
 حافظ



زیر نظر گل محمد ادیب

مهتاب

در زیر سایه روشن ماه پریده رنگ
 در پرتوی چو دود، غم انگیز و دلربا
 افتاده بودو زلف سیاهش بدست باد
 مواج و دل فریب
 میزد به روشنایی شب نقش تیرگی
 میرفت جویبار صدای حزین باد
 گویی حکایت غم یاران رفته داشت
 وز عشقهای خفته و اندوه مردگان
 رنجی نیفته داشت
 در نور سرد و خسته ای مهتاب کوهسار
 چون آرزوی دور
 چون هاله ای امید
 یا چون تنی ظریف و هوسناک در حریر
 می خلت در نگاه
 وز دشتیهای خرم و خاموش میگذشت
 آهسته شاهگاه
 او آن امید جان آن سایه خیال
 می سوخت در شراره گرم خیال خویش
 میخواند در جبین زر خشان ما عتاب
 افسانه غم و شرح ملال خویش

از : مارسلین دبرودالهور

نامه منویس

برایم نامه منویس، نمی دانی چقدر آسوده ام و چطور آرزوی نیستی میکنم!
 تابستانهای زیبا بی تو برای من چون چراغ بی نور است. حالا دیگر بازوان خود را فرو
 بسته ام، زیرا نتوانستم ترا در این بازوان بفشارم. امروز، اگر دست بدل من زنی،
 مثل آنست که دست به گوری خا موش زده باشی.
 برایم نامه منویس! بگذار من و تو جز مرگ دلخبری بهم ندهیم. اگر می خواهی
 بدانی چقدر ترا دوست داشتم، از خدا و خودت بپرس. اگر در خاموشی دل خود
 صدا می را بشنوی که از عشق سخن بگوید مثل آنست که بی آنکه با آسمان رفته باشی،
 ندای آسمان را بشنوی.
 برایم نامه منویس! من از نامه تو می ترسم. از حافظه خودم نیز می ترسم، زیرا
 یاد صدای تو چنان در دل من مانده است که گاه و بیگاه آوای ترا در کنار خود
 میشنوم.
 برای خدا، آب زلال را به تشنه ای که حق نوشیدن آنرا ندارد نشان مده. برایم
 نامه منویس! زیرا نوشته محبوب تصویر زنده اوست.
 برایم نامه منویس! آن دو کلامی را که دیگر جرات خواندنش را ندارم برا یم
 منویس. زیرا صدای تو آنها را به گوش دل من میرساند و چهره تو از خلال لبخند
 شیرینت در برابرم میدرخشد.
 برایم نامه منویس! زیرا چنین می پندارم که بوسه ای سوزان از دو لب تو، این دو
 کلام را بر لوح دلم نقش می زند.
 برایم نامه منویس!

ای عشق!

ای عشق! در این دل چه شررها دارم
 با تو ای رهزن دل چه سفرها دارم
 یادگار تو چه شبها چه سحرها دارم
 گرچه از خود خبرم نیست خبرها دارم
 تو مرا واله و آشفته و رسوا کردی
 تو مرا غافل از اندیشه ی فر دا کردی
 گرچه ای عشق! شکایت ز تو چندان دارم
 گرچه از لرگس او ساخته ای بیبا ردم
 باز هم گرم از این آتش جانموز تو ام
 سر خوش از آه و غم و درد شب و روز تو ام
 بازارگر بوی می هست ز میخانه تست
 باز اگر راحتی جانی بود افسانه تست
 باز اگر راحت جانی بود افسانه تست
 شکوه بیجاست مرا کشتی و جانم دادی
 آنچه از بخت طمع داشتم آنم دادی
 من ندیدم سخنی خوشتر از افسانه تو
 عاقلان پیبوده خندند ند بدیوانه تو
 نقد جان گرچه بود قیمت بیسانه تو
 آه از آن که تشنه مست ز میخانه تو
 کاش دایم دلها از تو بلرزد ای عشق!
 آن دلی کز تو نلرزد بچه ارزد ای عشق!

عمان

دو طرح

در را ببند

خورشید را بخانه چرا میمان ن شویم وقتی
 که نور
 غم را درون دیده ما فاش میکند
 ...
 - آنقدر (ترا دوست دارم میگویم)
 که اگر تمام قطرات باران به زمین بگوید.
 هنوز کم است.
 ...

حسرت

کاشکی من نیز طفلی داشتم، چون او
 در کنارش تا سحر بیدار میماندم
 کاشکی در خلوت شبهای مهتابی
 بر سر بالین او آواز میخواندم
 کم کم از آه و غم آواز
 چشم طفلم، جرعه ای از خواب نوشید
 و زشکاف پلکهای من
 جویبار اشک می جوشید
 کودکم در خواب می خندید
 از تبسم های او مهتاب می خندید
 بوسه ها از گونه هایش می ریودم من
 زیر لب می ران و خندان میسرودم من
 چون هوارا، بازی دست تو بشکافت
 خیره در گهای آبی رنگ باروی تو میگردم

ناگهان در، چون دهانی گرم وامی شد
 مادرش از دور با من همصدا می شد
 - از تنت چون بوی شیر تازه برخیزد
 مست از بوی تو میگردم.
 ...
 بستم بیگانه بود از خواب
 چنین شب، میدرخشید از لعاب نیلی مهتاب
 مادر ی گهواره می چنانند
 لای لایی آشنا می خواند :
 - مادر آینه چشم تومی سوزد
 همچو شمع شعله ور در شیشه فانوس.
 ناله ای از سینه ام برخاست :
 - کودک من نیستی الفسوس!
 - نادر نادر پوره

زبان زن ها

زبان بودایی در هند وستان زبان مخصوص برای خود داشتند که از آشنا شدن مردان با این زبان بشدت جلو گیری میکردند. زن ها بین خود و در صحبت های خصوصی خود این زبان را مورد استفا ده قرار میدادند و زمانیکه میخواستند بدختر خود این زبان را یاد بدهند قبلا او را سوگند میدادند تا این لسان را به مردان یاد ندهد.



زنی با ۱۲۳ سال عمر



در یکی از شهر های کور سیکا (جزیره ای که ناپلیون در آن پد رود حیات گفت) زنی زندگی میکرد که از مرض اعصاب رنج می برد معمولا امراض عصبی زود تر انسان را بطرف نیستی میکشاند ولی با اینهم زن مذکور يك صلو يك سال با مرض اعصاب زنده بود و در سن يكصلو يك سالگی که گمان میرفت دیگر چیزی بنام دماغ برایش باقی نمانده صحتش خوب شد و دماغش فعالیت عادی خود را آغاز نمود و همان بود که زن مذکور بیست و دو سال دیگر در کمال آسایش و راحتی زندگی کرد و به سن ۱۲۳ سالگی وفات نمود.

عادت عجیب

يك فرما نروای سیاه پوست



کشوری در افریقا که مستعمره پرتگال بود از توپ خیلی خوشش می آمد. او بعضا برای دیدن مسابقات فوتبال پینک پانک و باسکتبال به اروپا سفر می نمود کم کم این علاقه او به توپ عادت عجیبی برایشی به ارمغان آورد. گوشواره هائی بشکل توپ برای خود درست نموده همیشه در گوش خود می آویخت.

درین هفته بعزت اینکه مطا لب دلچسپ این صفحه بعوض عکس دارد، رسم ها با عنوان صفحه جور نمی آید امید است خوانندگان محترم بر ما ببخشند.

ورزش خطر ناک

جزای سنگین بخاطر کلاه

در یکی از قبایل افریقای غربی رواج عجیبی حکمفرما بود. درین قبیله زنان کلاه مخصوص بسر میکردند و این کلاه را جز وقت خواب همیشه بسر میداشتند. علت آن این بود که برای زنان کشیدن کلاه از سر آنها در برابر مردان

و در کوچه و بازار گناه بزرگی به شمار میرفت و حتی زنی را که در جمعیتی کلاه خود را مقابل مردان از سرش دور میکرد به جزای مرگ محکوم میکردند بعد از اینکه افریقا با تمدن جدید آشنا شد بسیاری از رواج های خرافی از بین رفت که یکی آن همین رسم رواج بود.

سالها پیش در دهلی مرکز کشور هند ورزش یا مسابقه خاصی رواج داشت که خیلی خطر ناک بود.



در پهلوی يك عمارت قدیمی حوض کم عمقی وجود داشت و از بالای عمارت مسابقه دهنده خود را بدون حوض می انداخت روش بخصوص باید بکار برده میشد تا دایف کننده آسیب نبیند، اما بعضا واقع میشد که مسابقه دهنده جان خود را درین بازی خطر ناک از کف میداد.



آدم عجیب و چشم هایش

در سان فرانسسکو مردی بنام (زوال) زندگی میکرد یکی از چشمان این مرد سیاه و آن دیگری آبی بود عجیب اینست که بعد از سن ۲۱ سالگی چشم سیاه این مرد آبی و چشم آبی او سیاه شد.



صفحه دوستان

برگ دیده

آنقدر باد یاس و جفا بر دل من و زید
چندانکه برگ دیده ز شبم کناره ماند
بردم به دشت و کوه و بیا با ن پناه لیک
از داغ لاله بر جگر من شراره ماند
از برق چشم خیره من در دل سکوت
در گوش د ختران فلک گو شواره ماند
بر آسمان سبز دل انگیز و باشکوه
از راز چشم ما و تو تنها ستاره ماند
در موج خیز دیده اندوه با ر من
چشم امید و نور شفق را نظاره ماند
اسدالله فروتن

از: سید انورشاه (زارع) علی چوپان!

قصاب بدل

سیمین بدتم سخت بر پشان شده باز
بزمرد و غمگین و هراسان شده باز
دیروز مرا دیدی و نا دیده گرفتی
گو یاتو هم از گفته پشیمان شده باز
آ ما جگه خشم تو گشتیم بزودی
قصاب بدل و جان غریبان شده باز
امروز ز لطف تو خبر د ادبشیری
خو بست عزیزم که بفرمان شده باز
در هر شکن زلف تو صد دل شده یا بتد
صاحب بدل و سر دفتر خو بان شده باز
دیر بست نکردی تو بعشاق نگامی
عید است بیبا از چه گریزان شده باز
بس نیست ترا اینهمه رنجی که کشیدی
«زارع» بغمش دست و گریبان شده باز

از: انیسه طرابی

رستاخیز

وقتی آدم با از کودکی به جوانی
میگذارد و آنکه وار داجتماع می -
شود ، اندیشه و فکرش دگر گونه
میشود و خواسته هایش رنگ دیگری
بخود میگیرد خواسته های که با
خواسته های یک کو دک
و دوران کودکیش فرق فراوان دارد.
جوانی دو ران دیگری است ،
دورانی است مملو از آرزوها و امید
ها ، آرزو ها و امید ها برای خودش
برای زندگی و کشورش .

گذشته ، همین گذشته نزد یک
آنچنان بود که هر جوانی نسبت
به آینده خودش و کشورش دست
بگریبان نگرانی و یاس و نا امیدی
بود و هیچ روشنایی در دور نمای
زندگیش دیده نمی شد . اما یک
وقت همه چیز دگرگون شد و جامعه

ما بر هبری مردی بزرگ راه دیگری
در برابر خود یافت ، زاهی که به
روشنایی ها و خو شبختی ها میرسد
و آنوقت بود که نسل جوان دریافت
که یاس و ناامیدی و نگرانی از زندگی
او گریخته است و بر اوست که از
این پس در تلاش باشد و در کوشش
برای خودش و برای کشورش و برای
آئینه پس ماندگی هایی که سرتاسر
کشورش را فرا گرفته است تا باشد
روشنایی جاده که در برابرش گشوده
شده است سرتاسر زندگی اش را
فراگیرد و رستاخیز ۲۶ سر طان
به کامیابی و خوشبختی بینجامد .

از: باری ، مبین یار ، دانشفر.

دیو ظلمت

کاروان ها در حرکت اند
و کاروان ما ...
با گامهای استوار به پیش میرود.
به پیش !
بسوی سرزمین زرین خور شید
به صوب دنیای ر و شنا ئی ها
سرزمینی که ،

سیاره ما
مدیون فروغ اوست
پس تو ای جوان هو شمند و منور
چرا بر نخیزی و ...
این دیو ظلمت آ فرین و حکمت
گریز گر دون راز پادر نیآوری؟
و بگورش نسپاری؟
بیا! و این دیو غول بیکر ظلمت را بشکن
تا لابلای ظلمت زمین وزمان ما شود
روشن و منیر .

(پایان)

این عکس را با شر حی که
میخوانید دو شیژه تزییه یو سفی
برای این صفحه فر ستاده اند.

...

کودک داووسط صحرای سو زان
بیخیال به درخت خشکیده و مار
کشیده که دور آن پیچ خورده است
مینگرد. شاید هرگز در فکر آن
نیست که نیش این مار زنده گی
را میگیرد و به حیات آدمی پایان میدهد.

صفحه ۳۶



داستان فلم از خطوط مشخصی تشکیل شده که مدتی از فلم مبهم یافته میشود و طرح کلی فلم را به وجود می آورد. خط درشت فلم وقتی آغاز میشود که اسکات منفی مرکزی فلم بعد از تصادم مو ترش باتیر چراغ بسته و زخمی از مو ترش پیاده میشود و با بیخالی تمام به مارشال که بالبخند مظفزانه ای مقابلش ایستاده میگوید.

— خوب یکوقتی میرسد.

«عشق همه جاست» اورامتو جه خودش میکند خط سوم آغاز میشود یعنی طرح این فلم از سه خط مشخصی تشکیل شده.

خط اول انتقام یک جانی از یک مامور پو لیس. خط دوم محبت یک پدر نسبت به پسر و خط سوم عشق یک زن هر جایی به یک جوان معصوم و خوشی قلب یا برعکس.

نقطه تلافی این خط ها یاربتسی است و شهر کوچکی در ایالت تکساس در سرحد مکسیکو و امریکا.

خط اول بامرگ ما رشال ختم میشود و خط دوم بامرگ مارسیانو ولی خط سوم ادامه پیدا میکند.

داستان عشق بتسی و چینو. و بخش

است و معلول و در حادثات گنجانیده شده. شخصیت های منفی درست مثل بم های متحرکی هستند که روی خطوط مشخص فلم می لغزند و بعد در نقطه از فلم منفجر میشوند.

خود این انفجار انفجار نفرت است ولی حالتی را که بوجود می آورد اضطراب است. یعنی نفرت علت است و اضطراب معلول.

عنوان اصلی فلم هم شب پر نفرت است بطور کلی را جمع می شود به شخصیت ها و تم کلی فلم و برای سهولت بیان در شب پر اضطراب ترجمه شده.

منفی های این فلم قرار دادی هستند یعنی یک عده چاقو کش های

میشود. اسکات منفی مرکزی داستان یک جسم محرك است که تا حلقو مش نفرت انباشته شده و در مقابل او مارشال رئیس پو لیس محلی قرار دارد.

معینا مارشال در فلم یک قیافه فرعی است و این چیتوا ست که در فلم از یک خط فرعی وار دخط اصلی شده و شخصیت مثبت مرکزی را اختیار میکند.

انگیزه (سکات) در سرقت دوم پنجاه فیصد انتقام و پنجاه فیصد دزدی است. و در لحظاتی از فلم هر یک از این انگیزه ها پر دیکری پیشی میگیرد.

— شخصیت سکات نقاط مشترکی

در مورد فلم شب پر اضطراب

مارسیانو به کمک پول های که از سرقت بدست آورده کافه مجللی برای خودش برامی اندازد و زندگی مرفهی را در پیش میگیرد.

ولی اسکات چند سال بعد از زندان آزاد می شود و به سراغ او میرود و این نقطه پیوند خط اول و خط دوم است.

از این بعد این دو خط با هم سیر موازی بی در پیش می گیرند اسکات، مارسیانو را میدارد که همراه با پسرش با او در یک سرقت مسلحانه دیگر شرکت کنند.

در کافه بتسی چینو را مقابل پیشخوان باز نشسته و شیرفرمایش می دهد. بعد بتسی زن مو طلا یی (ایتنا اکبرک) با گذاشتن ریکارد

شدن آهنگ عشقی (عشق زیبا ست) او پان فلم همین این حقیقت است اگر چینو یا (بتسی) به قتل میرسد اگر چینو یا بتسی به قتل می رسد این فلم مملو از خط های در بسته می بود. یعنی مجموع یک تعداد حادثاتی که به هیچ می انجامد و این هیچ درست همان چیزی می بود که بیننده مطمئنا احساس می کرد.

ولی این خط ادامه پیدا میکند و ارایه آن قناعت خاطر بیننده را فراهم میسازد.

نقطه تمرکز این فلم بیشتر شخصیت هاست تا حادثات ما به اصلی هم نفرت است نه اضطراب یعنی نفرت اصل است و در شخصیت ها گنجانیده شده و اضطراب فراغ

خونسرد و سادیست که از لت و کوب و شکنجه اسرایشان لذت میبرند. ولی طرز کار برد آنها قرار دادی نیست. یعنی آدم تراژیدی مرگ بدما را در سنت مثل تراژیدی مرگ خوب ها احساس میکند البته آن عده ای که از نگاه فکر و عقیده و یا دایر کتر فلم زیاد دو رنیستند یعنی دایر کتر بخوبی گو شیده تراژیدی زندگی شخصیت های منفی را مجسم سازد.

و این تجسم مخصوصا وقتی بر جسته است که دور بین فلم بر دار متوجه گلوی خون آلود یک جنایتکار و وایمرخ بیروح جنایتکار دیگر و چشمان از حلقه بر آمده و نگاههای گنگ جنایتکار سو می یعنی اسکات

با شخصیت کاپیتان (اهب) نا خدای کشتی پکسو رد در داستان موبی دیک دارد.

کاپیتان (راهب) از گذشته پای قطع شده به اداره برده و اسکات یک داغ چهره.

وقتی کاپیتان (اهب) مشت هایش را گره میکند و فریاد می زند. — این موبی دیک بود که مرا بی دکل کرد.

سکات در مقابل سوال مارستانو در مورد داغ چهره اش دندانهایش را برهم میفشارد نگاه های عبوسش را به فضا می دوزد و می گوید.

— این کاریک تا کس است...

مردی بانقلاب بقیه

تا اینجا داستان :

گنتر مامور لایق پولیس به تعقیب سازمان بقیه ها زندگی اش را از کف داد. **الک معاون کمیسر پو لیس به تشویق دیک گاردو ن به تعقیب مایتلند پیر که مرد موزی است میباید.** رای بنت جوان که نزد مایتلند کار میکند، به اثر تشویق لولا بسا نسوا پارتمان لوکس به کرایه گرفته می خواهد به خدمت خود نزد مایتلند پیر خاتمه دهد و تلاش خواهرش برای ادامه کار او نزد مایتلند به کدام نتیجه نمی رسد و او را ترک میکند. **دیک از طرف وزارت خارجه انگلیس مامور حفاظت یک سند میشود.** اما اسناد از سیف منزل لارڈ فار میل، بطرز اسرار آمیزی به سرقت میرود

که اخراج من بدون احساس قدر شناسی از زحمات من صورت گرفته و اما برای اطمینان خاطر تان می توانید تمام آلماری ها، روک های میز ها و بکس ها را پپالید. من بشما اطمینان میدهم که مردی با حافظه قوی هستم و بدون شک هر کاغذی را می شناسم که نزد من موجود باشد.

در بازگشت به طرف خانه الک یک بار دیگر به آرامی در اطراف حادثه و بروز غیر مترقب آن فکر کرد. او در حقیقت بسیار خوشحال بود که یک پروبلم دگر او را از تفکر به بازرسی که پیشرو داشت، پسوی دگر متوجه میساخت.

کلونل گار دول بدون شک تمام مسئولیت را به مقابل ریاست بدوش خود خواهد گرفت. اما مامورانی که در راس قرار دارند، در نظر پولیس های جنایی به همان پیمانہ بی رحم میباشند که بقیه به قساوت معرفی شده است.

-۲۲-

الک قصد داشت که در فرصت مناسب سری به استیشن ریسل کینکس کراس بزند. و در آنجا از محتویات بکس دستی اطلاع حاصل

پولیس ها در منزل ته و بالا می رفتند و خیابان به اثر ازدحام مردم مردم بند شده بود الک اظهار عقیده کرد « او یک ضربت درست کاری به فرق تان زده است. اما من باور نمی کنم که این کار شخص بقیه باشد. زیرا تا جائیکه من میدانم بقیه هرگز شخصا در یک حمله و سرقت اشتراک نکرده است.»

الک دقیقاً عمارت را تفتیش کرده و وقتی به اتاق خواب وارد شد در کنار کلکین باز یک ورقه رسید بکسی را پیدا کرد، یک ورق سبز رنگ بود که در آن از نکسپد اشت یک بکس دستی تصدیق شده بود و رسید بکس به استیشن آخرین قطار شمال تعلق داشت.

الک ورقه رسید را در برابر روشنی قرار داده سعی نمود تاریخ مهر را بخواند.

بکس را ۱۴ روز پیش تحویل گرفته بودند. الک با احتیاط و دقت خاص رسید بکس دستی را در بکس بغلی خود گذاشت.

آنچه از این سرقت مورد توجه الک قرار گرفت این بود که شخصی که آن سند را امضاء کرده بود، غالباً به دار و دسته بقیه شامل می باشد.

الک تشکیلات بقیه ها را خوب بلد بود و میدانست هیچکدام از غلامان بقیه جرئت آنرا نداشتند که از نام او سو استفاده کنند.

اما الک نمیدانست که چرا بقیه به حضور شخص جانسن از زشس قایل شده است. او منظو نانه سوال کرد: «شما تصور میکنید که این کار از شخص بقیه بوده است؟»

جانسن بالبخت رضایتبخش اظهار داشت: «یا شخص بقیه بوده یا یکی از فرستاده های بسیار مورد اعتمادش. اینرا ببینند.»

در وسط یک ورق جاذب گلابی رنگ الک چاپ یک بقیه را دید. به روی پله دروازه هم یک چاپ بقیه وجود داشت.

کنید. اما فر دا صبح وقتی از خواب برخاست، یک لحظه هم از فکر بازرسی و تفتیش فارغ نشد.

باو صف آنکه جر یان سرقت منزل جانسن را در راپور خود گرفته و سند سبز رنگ رسید بکس رادر سیف دفترش نهاده بود، او بازم سخت مشغول بود و نتوانست تحقیقات فوری بعمل آورد. دیک برای معاینه اظهار آمادگی کرد و الک یک سکیچ محل سرقت تا حیثه فیتس رای را در اختیار کلونل گذاشت. و آنگاه ورقه رسید بکس دستی را از سیف بیرون آورد.

دیک در حالیکه ورقه رسید را مقابل روشنی کلکین گرفته بود، اظهار داشت: ورقه رسید غالباً ضمیمه یک چیز دگر بوده، درینجا چاپ یک کلب کاغذ موجود است و بنا بر این ممکنست ما را به سوی یک مقدار اطلاعات رهنمایی کند.

الک ناله سر داده گفت: «آخ، می ترسم که آنها نقشه های خطرناکی برای ما کشیده باشند.»

دیک او را تسلی داد: هیچ غم نخور. دوستان ما در بالا از پیدا شدن قرار داد نهایت خوشحال هستند و تصور نکنم که ما را در قسمت فرار هاگن مورد مواخذه قرار دهند.

این حد سیات همه اش نو عی پیشگویی دقیق بود که بطور قابل ذکری تطبیق شد. وقتی الک نزد آمران پو لیس فرا خوانده شد و مخصوصاً وقتی نزد رئیس پولیس و مشاوران دستگاه و سکا تلند یارد رسید، متوجه شد که همه آنها به دور میز سبزرنگ تحقیق نشسته بودند و الک با خوشی حیرت انگیزی دریافت که پیشامد آنها بسیار دوستانه و دلچسپ بود. در حالی که تصور میرفت خیلی موزیانه و خصومت آمیز باشد.

رئیس پولیس اظهار داشت: تحت شرا یط عادی فرارها گن درس عبرتی است برای مقامات پولیس



امامین در عمرم قشنگتر ازین بلوف نشنیده ام .
دیک در جواب گفت: « من بلوف نزدم .

« پس او کیست ؟ بنام خدا بگوئید بقیه چه کسی است؟ »

دیک سرش را تکان داد بالحن غرور آمیزی گفت: « از شما خواهش میکنم عجالتا راجع به بکس دستی یا پارسل هرچه باشد، کسب معلومات کنید .

الک به طرف استیشن ریل عجله کرد . او ورقه رسید سبز رنگ را به مامور مربوط ارائه کرده محصول فوق العاده ایرا که به علت تاخیر در بردن بکس پیش آمده بود پرداخت میکنفر بکس دستی نسواری رنگی را برایش آورد .

الک پس از آنکه خودش را معرفی کرد گفت پس خوب فرزندم شاید بتوانید بمن بگوئید که بیاد دارید چه کسی این بکس چرمی را بشما سپرده بود؟

مامور موظف استیشن ریل تبسمی کرد: « چنین حافظه خوب که شما از من انتظار دارید متاسفانه ندارم .

الک گفت: « من نمی خواهم شما خیالبافی کنید . اما در صورتی که حافظه تان اجازه داد تا تحویل دهنده بکس را بخاطر بیاورید، در آنصورت می توانید کمک فوق العاده با دادن معلومات خو دپما بکنید . البته که چهره ها مانند ارقام تان نمی باشد .

مامور استیشن ریل دفترش را ورق زده جواب داد:

« درست است در همان روزمن وظیفه داشتم . اما بسته های سامان بقدری زیاد می باشد که برای من ناممکن است که شخص معینی را بخاطر بیاورم ولی من یک چیز را مطمئنم که اگر یک نفر کدام علامه فارقه داشته باشد از حافظه ام فرار نمی کند .

بقیه در صفحه ۵۵

ومیبانیست در مقابل مقامات مسوول مقررات شدیدی اتخاذ میشد اما درین مورد خاص نمی خواهم کسی را سرزنش و توبیخ کنم . حقیقت اینست که ساز مان بقیه ها بسیار قوی هست .

البته تمام اعضای کمیسیون تحقیق مثل رئیس پولیس خوشبین نبودند . یک مشاور موی سپید پولیس اظهار داشت: « این یک حقیقت است که در فاصله یک هفته دو مامور پولیس در پیش نظر پولیس کشته شدند ، همچنان در مقابل چشم پولیس یک زندانی از سلول محبس موفق به فرار میشود! این همه پیشا آمد ها نا گوارمیباشد آقای کلونل گار دون! قبول این اتفاقات بسیار نا گواراست . سپس سرش را شور داد .

دیک اظهار داشت: آقای مشاور بهتر است شما شخصا وظیفه تحقیق را بدوش بگیرید . درینجا موضوع به یک تیم جنایت غیر عادی و غیر قابل تصویری مربوط می شود، و برای مقام عالی ریاست زیننده است تا با حوصله فراخ موضوع را عادی تصور کند . و در دنباله حرفش اظهار داشت: اما من اکنون توانسته ام بقیه را بشناسم .

رئیس با نا باوری اظهار کرد: « شما او را می شناسید؟ او کیست؟ » دیک بدون آنکه مستقیما جواب رئیس پولیس را داده باشد گفت: « من می توانم همین امروز امر باز داشت او را صا در کنم . اما موضوع به همین سادگی هم نیست و من نمی توانم دلایل وشواهد کافی برای اثبات مجرمیت او ارائه دهم و لهذا از شما توقع دارم برای من فرصت بیشتری داده شود! »

وقتی دیک والک به دفتر کارشان باز گشتند ، الک بالحن اسرار آمیزی در گوش دیک زمزمه کرد: « اگر این حرف شما یک بلوف باشد

زنان و اختراعات

کج خلقی زندگی خانوادگی را خراب می سازد

زن ممکن است از هر لحاظ متقی و پر هیزگار و واجد خصایل نیکو باشد، اما همه اینها در برابر ترش رویی و کج خلقی و نارامی، ارزش خود را از دست میدهد و هیچ میشود؛ آنچه مرد را بیش از هر عامل دیگری از جاده ترقی و کامیابی منحرف میسازد و از تلاش و کوشش باز میدارد، بدگوییها، عیبجوییها و خواهشهای غیر معقول زن است. سخنانی از قبیل اینست که چرا مثل فلان مرد پیشرفت نکرده ای پول و ثروت کافی تحصیل نکرده ای و یا بیست مهبی را احراز ننموده ای زن ممکن است از هر لحاظ متقی و پر هیزگار و واجد خصایل نیکو باشد، اما همه اینها در برابر ترش رویی و کج خلقی و نارامی، ارزش خود را از دست میدهد و هیچ میشود؛ آنچه مرد را بیش از هر عامل دیگری از جاده ترقی و کامیابی منحرف میسازد و از تلاش و کوشش باز میدارد، بدگوییها، عیبجوییها و خواهشهای غیر معقول زن است. سخنانی از قبیل اینست که چرا مثل فلان مرد پیشرفت نکرده ای پول و ثروت کافی تحصیل نکرده ای و یا بیست مهبی را احراز ننموده ای



هر گونه امید شوهر را مبطل میسازد. یکی از دوستان فامیلی، روزی تعریف میکرد که چگونه بوا سطره تمسخر و تحقیر دائمی خانمش در کار و کسب خود دچار شکست شده بود. وی سمت فروشنده گی داشت و نسبت به کار خود و متاعی که

مانع سرگرمی های مطلوب همسرتان نشوید



یکی از طریق سرور ساخن سرد شرت در علایق او است. اما در عین حال باید باین نکته مهم نیز توجه نمود که مرد غالباً بکنوع سرگرمیها پی دارد که خاص خود اوست و در این موارد باید بگذاریم با آزادی کامل به آنها بپردازد. «آندره موروا» در کتاب «فن-زنا شوئی» مینویسد: «هیچ زندگی زنا شوئی نمی تواند مقرون با کامیابی و سرور باشد مگر آنکه سلیقه ها متقابل محترم شمرده شود.»

بنابراین بگذارید شوهرتان برای خود گوشه خلوتی داشته باشد. اگر کارگاه کوچکی ترتیب داده، اگر به جمع آوری تکت پست و چیزهای مشابه می پردازد به فکرش، مداخله نکنید. اجازه دهید



متر جم : محمد حکیم نا هض :

لباس و درجه حرارت اتاق طفل



معمو لا ضرورت نمی دا شته باشند باشند تا از خارج گرم سا خته شوند و می توانند در یکه اتاق مستریج ، بین ۶۸ تا ۷۲ درجه بایک یادو عدد کمیل پشمی سبک رالپسه خوا ب بنبهای که به تن دارند گرم باشند . وقتی وزن طفل به ۸ پوند برسد تنظیم کننده حرارت بدنش خوب کار کرده و ضمناً یک لایه یا ورقه چربی پیدا میکند که بگرم سا ختن طفل کمک مینماید . در ین حالت بقیه در صفحه ۶۱

مشکلترین جواب برای یک داکتر سوالی میباشد که چه اندازه لباس بیک طفل پو شانده شود . تمام جوابی که درین مورد گفته می تواند راهنمایی های تقریبی و بطور ر اجمال خواهد بود . یک طفل کمتر از پنج پوند وزن یک سیستم بسیار خوب برای نگهداشت درجه حرارت مناسب جسم خویش نمی دا شته باشد و بناء لازم است تا از وسایل لازمه برای نفع این نقیصه کار گرفته شود کودکان دارای وزن ۸ و ۵ پوند

زن از هر نگاه

زنان در نامه نگاری بر مردان برتری دارند و خیلی راحت تر از مردان احساسات نهانی خود را روی کاغذ بیان می کنند ، و با اینکه قواعد دستوری را رعایت نمی کنند ، نامه های شان طبیعی تر و دلنشین تر است .

« ؟ »

زنان زشت و جود ندارند ، فقط زنانی هستند که نمی دانند چطور

خود را زیبا نشان بد هند .
« لابر ویر »

برخلاف گمان مردم مهربانی و صفای قلب زن را باینده د لباس است ، نه قشنگی او .
« شکسپیر »

سکوت بهترین زینت زن است .
« لسوفوکل »



از کتاب روانشناختی برای جوانان

استعدادها و علاقه‌ها

هما‌نطور که افراد از لحاظ ظاهری متفاوتند از لحاظ استعداد های دیگر نیز با یکدیگر تفاوت‌های فاحش دارند در یادگیری کار بخصوص بین افراد اختلافت هست چون استعداد های افراد یکسان نیست ممکنست وقت و نیرو و سرمایه زیادی را صرف تعلیم عده ای کنیم و در پایان کار دریابیم که کوشش مادر این راه بی‌بهره بوده است زیرا آن عده استعداد کافی برای آن کار نداشته اند بنابر این رابطه بین استعداد و کارآمدی مشهود میگردد.

عشق و علاقه به کار که درپیش میگیریم یکی از مهمترین عوامل موفقیت در آن کار است البته ممکن است شخص به کاری علاقه داشته باشد ولی استعداد آنرا نداشته باشد در این صورت موفق نخواهد شد ولی پیدا است که استعداد هم بدون علاقه کاملاً عاقل و باطل می ماند.

یکی از پرسشنامه های مشهوری که برای تحقیق از علاقه های شخصی بکار رفته است پرسشنامه علاقه های حرفه ای استرا نگ است در این پرسشنامه (۴۰۰) سوال هست و وقتی کسی آنرا جواب دهد از روی کلیدهایی که قبلاً تهیه شده اند میتواند گفت شخصی به چه فن یا حرفه ای علاقه بیشتر دارد.

پرسشنامه دیگری ساخته کوراست، پرسشنامه کودر علاقه های شخص را بطور کلی و نه برای مشاغل بخصوص مورد تحقیق قرار میدهد و اشخاص را از روی این علاقه ها به طبقات مکانیکی محاسباتی، علمی، نظامی، ادبی، فلسفی، خدمات اجتماعی و منشی گری تقسیم میکند.



درد دل جوانان



ما راه و رسمی را اختیار میکنند که شایسته آنها نیست. مثلاً برادرم یکی از این جمله جوانان است که با پیروی از مود های عجیب و غریب با حرکات دور از نزاکت باعث رنجش خانواده خویش میگردد.

از کارهای عجیب او یکی هم پارتنی بازی و ازین قبیل کارها است تانیمه های شب بارفقای خویش مشغول خواندن رقصیدن و غیره میباشد که هم باعث رنجش فامیل خود شده و هم برای همسایگان مزاحمت تولید میکند.

متصدی جوانان سلام!

من دختری هستم ۲۳ ساله و در صنف سوم یکی از پوهنځی هامشغول تحصیل ام. خانواده ما از نگاه مالی یکی از خانواده های متوسط بشمار میرود پدرم مدیر در یکی از موسسات است و برادرم یکی صنف یازدهم و برادری دیگرم یکسال است که از صنف دوازدهم فارغ شده است و تا هنوز کدام کار و وظیفه اختیار نکرده است بهر حال شکایت یا بهتر بگویم درد دل من بصفت یک جوان اینست که چرا بعضی از جوانان

نامه های رسیده

بناغلی محمدنور و زاز ولایت هرات
نامه زیبای شما به اداره مجله رسید از حسن نظریکه نسبت به مجله دارید نهایت تشکر ما هم بنوبه خود کوشش میکنیم در بهتر شدن مجله سعی بیشتر نمایم تا رضایت خوانندگان از جمندر اجلب نموده باشیم به امید همکاری بیشتر شما.

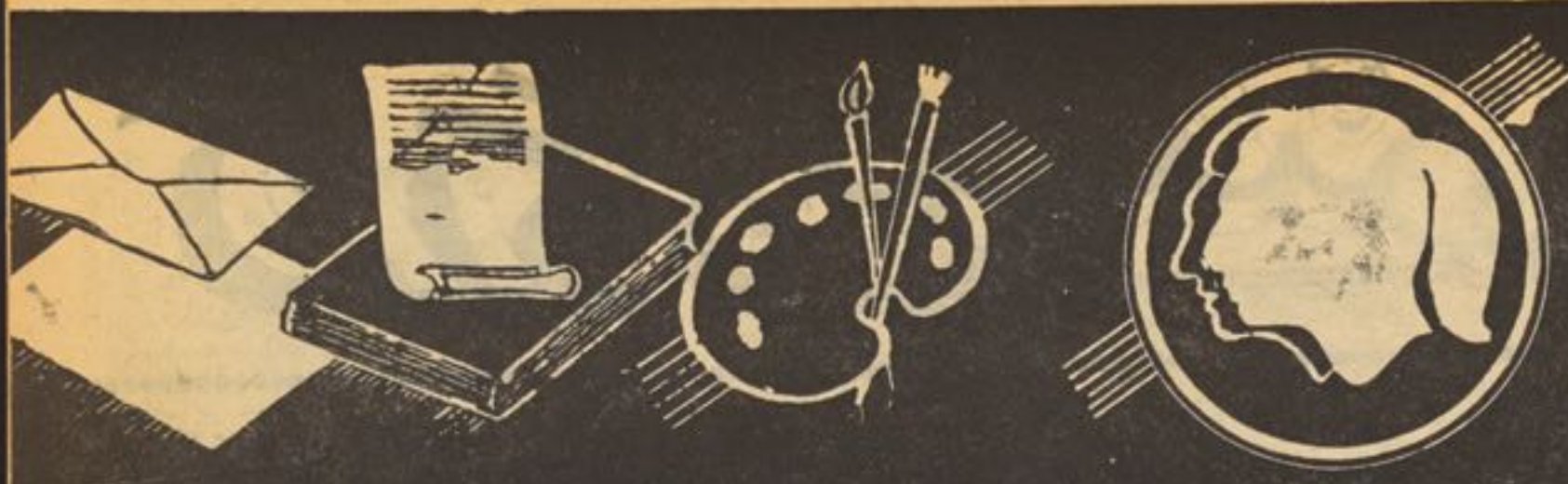
پیغله نادیه از لیسه زرغونه:

اگر خواسته باشید که برای ما نامه بفرستید بهتر است آدرس مجله را در پشت پاکت بنویسید تا باعث سردرگمی کارکنان مجله نگردد. در انتظار نامه های بیشتر شما.

بناغلی محمد مسعود و اصل معلم صنف یازدهم لیسه حبیبیه!

نامه شما به اداره مجله رسید از همکاریتان تشکر این هم قسمتی از نامه شما: جوانان که نیروی یک جامعه محسوب میگردند ارزنده ترین وسوسه مندترین نقش را در جامعه باید به عهده بگیرند.

جوانان نه تنها به منظور نیل به اهداف و منظور شخصی خویش تلاش نمایند بلکه یکسلسله مسایل دیگر اجتماعی را نیز به عهده بگیرند.



دختر هنر مندی از کندز

کریمه امانی دختری است میانه قد محبوب و آرام . او دختر هنر مندی است که مجسمه

میسازد و درین هنر پیشرفت خوبی کرده است . او خود را چنین معرفی میکند .

نام کتاب مطالعه کنم و معلوماتم را درین هنر گسترش دهم منتهی به اطاعت از پدرم و برای اینکه بتوانم به آرزویم برسیم کتب فراوانی

دارد فعلا در کندز زندگی می‌کنیم و در صنف نهم لیسه نسوان کندز مشغول تحصیلاتم میباشم .

از کریمه پرسیدم چگونه به این هنر علاقه پیدا کردی ؟

جواب داد : چون دخترها عموماً عبادت دارند در خوردی گدی بازی کنند و گدی‌های رنگارنگ بسازند منتهی به گدی بازی عادت دانستم و گدی می‌ساختم وقتی که کسی بزرگ

شدم یا خودم گفتم باید مانند گدی مجسمه بسازم هر روز به نساجی میرفتم و به مجسمه

های حیوانات ، گدی های کوچک و بزرگ ، و نیز آرزو دارم تا مجسمه های نسیم‌تکه اشخاص را بسازم .

بقیه در صفحه ۵۵



زینت امانی در حال رنگ آمیزی يك مجسمه

صفحه ۴۳

مینی موتر

این يك مینی موتر است که

ساخته دست دو جوان المانی می

باشد که از ۳۰۰ پارچه مختلف

تشکیل گردیده است .



این مینی موتر در مدت کو تاه

پارچه شده و دو باره بسته بندی

میگردد اگر چه این مو تر بقا هر

خیلی کو چک است ولی دونفر به

راحتی می توانند در آن بنشینند .

طول این موتر ۲۸۹ سانتی

عرض ۱۸۳ سانتی و وزن آن ۴۱۵

کیلو گرام بوده دارای سرعت ۸۰

کیلو متر فی ساعت میباشد دارای

دو سلندر است و مصرف خیلی کم

دارد.

نمیدانم که با این رو یه بر ادر چکنم پدرم نظر به عطا فست پدری کمتر پسرش را متوجه خطاها یش میسازد ولی ما که از خود درس داریم نمیخواهیم که هیچ چیزی باعث سکتگی د روس ماگردد. ما ازاز خودوظایف داریم که باید اولتر بدان تو چه داشته باشیم نه اینکه عقب کار های بگردیم که نه برای خود ماونه برای اجتماع مامفید نبوده و نیست. من بصفت يك خواهر بارها از پرا درم خواهش کرده ام که ازین کارها صرف نظر نماید ولی کمتر گوش میکند و عمل اصلا وجود ندارد .

از شما خرا هش میکنم که این نامه را بدون کم و کاست نشر نموده تا شاید برادرم ازین کارها دست کشیده خودو خا نواده خود را از مزاحمت های بیجاو کار های بیپوده خو یش نجات دهد .

رسیده

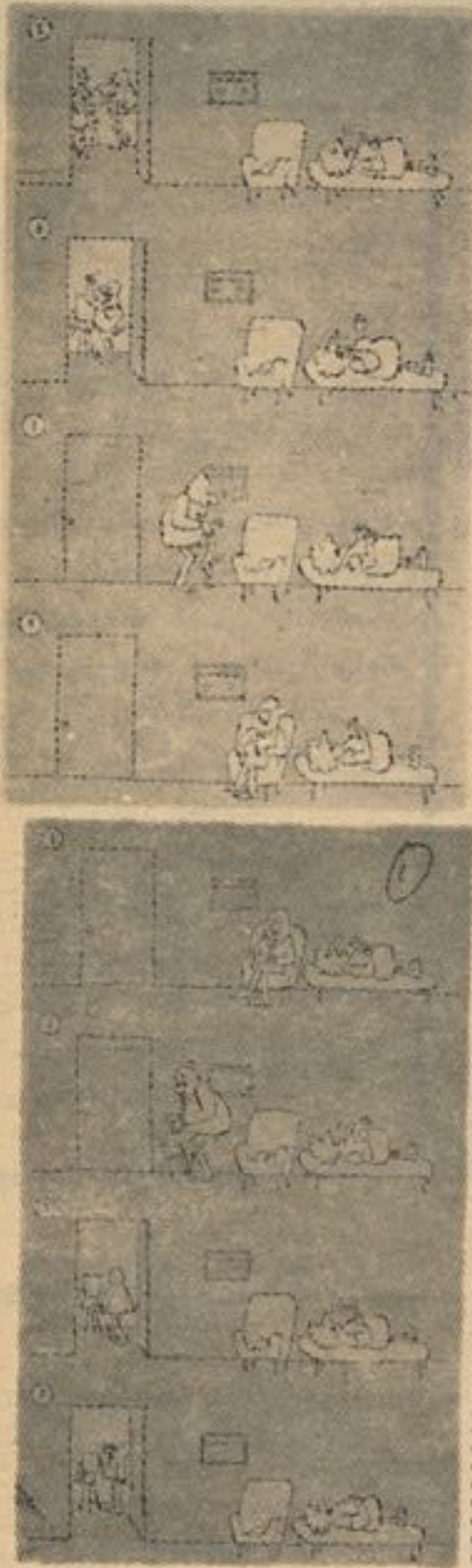
بنامغلی علی احمد !

خوب شد که ما هم فهمیدیم تادر بهیچوجه چیزها را باید مدنظر داشته باشیم .

• • •

پیغله نجیبه از لیسه ملالی !

واقعا شما خوب فهمیده اید که وظایف جوانان ما در شرا یطکنونی که برای نسل جوان این امید واری پیداشده تا درراه خدمات عامه سهم بگیرند باید هر چه بیشتر به این وظیفه توجه داشته تا خدا بخواهد عقب ماندگی های مادر مدت کوتاه با نیروی جوانان از بین برداشته شود.



بدون شرح

بالزاک و شپور تش
 معلم - اگر بالزاک اکنون زنده
 میبود باز هم مرد مشهوری بشمار
 میرفت؟
 فضلو پسر لاله کو - بله درست
 میگویند جناب معلم!
 معلم - به چه دلیل؟
 - بدلیل اینکه اکنون بالغ بر
 یکصد و چهل سال میداشت و مسلماً
 جراید و مجلات از پیر مرد یکصد و
 چهل ساله را پور تاژ تهیه میکردند
 و در نتیجه باز هم مشهور میشد.
ژولنون

دروغ

- دیروز هوا بسیار عالی بود، بزمن پیشنهاد کردم که لباسهایش
 را بیو شد تا سوار کشتی شده در دریا هوا خوری نمایم او هم قبول
 کرد و در مدت نیم ساعت لباسهاشو پوشید، آرایش کرد و آماده شد
 باهم بدریا رفتیم اما متأسفانه کشتی ما غرق شد نزدیک خود ما
 نیز غرق شده بودیم که خوشبختانه نهنکی دیدیم و هر دو ما سوارش شدیم
 و خود را بساحل رسانیدیم.
 - باور نمیکنم.
 - چرا باور نمیکنی مگر کدامیک از حرفهای من دروغ بود.
 - اینکه در مدت نیم ساعت زنت لباس بیو شد.



ماجرای تلفون

بزرگترین سد
 از لاله کو پرسیدند بزرگترین سد دنیا کدام است جواب داد:
 سد جوع
کدامیک بزرگتر است؟
 لاله کو را گفتند: حافظ بزرگتر است یا سعدی؟ گفت تا تذکره
 ایشان نبینم نمیتوانم بگویم.

فقط کمی پول میخواهم

مردی در سالون هو تل روی
 مبلی لمیده بود پیشخدمت در مقابل
 او تعظیم کرده گفت:
 - قربان يك اتاق برایتان
 حاضر کردیم.
 - چطور يك اتاق؟ من يك اپارتمان
 با حمام و اتاق پذیرایی و اتاق خواب
 و غیره ضرورت دارم.
 پیشخدمت بیدرنگ دستورات
 او را اجرا کرد، مرد گفت:
 - حالا اگر سینه ام، من از سرویسها
 خوشم نمیآید سالون هو تل را
 خالی کنید تا نان بخورم.
 مدیر هو تل که فکر کرده بود
 با شخص ملیو تری مقابل شده فوراً
 دستور داد و سالون هو تل خالی شد
 پس از صرف غذا گفت:
 - میخواهم در حوض شنا کنم،
 کسی نباید در حوض باشد. باز هم
 دستور او اجرا شد.
 مرد که حمام آفتاب میگرفت
 مدیر هو تل نزدیک شده بعد از ختم
 و چم زیاد گفت:
 - قربان راضی هستید؟ هو تل ما
 لایق شما هست؟
 - بله... بله بد نیست.
 - دیگر چیزی ضرورت ندارید.
 - چرا... کمی پول برایم بیاورید.



بدون شرح

آخرین امید

شاید به همین نام تیر میشد از همین سبب زورنالیست مذکور دیر در مقابل این ازدواج تاب آورده نتوانست تا وقتی که ایغدوکیا جوان وزیبا بود باز هم یک اندازه او را تحمل کرده میتوانست ولی از آنکه پنج سال از زندگی مشترک آنها سپری میشد و هنوز او قادر به بازی کردن بویج بیلوت نشده بود از همین سبب زورنالیست گفت: نه: و از همان لحظه درخواستی طلاق به شعبه مربوط ارائه نمود. او به اندازه میخواست زودتر از او جدا شود که حتی تمام گناه را به گردن خود گرفت. ایغدوکیا در سن ۳۵ سالگی تنها ماند. اطفال هم نداشتند. فقط یک ابارتمان دو اطاقه و پس انداز نیم موتر نیز رفتار داشت. حالچه باید کند؟ آیا برای دفعه دوم ازدواج کند. این را از او پرسیدند.

وقتی که انسان خانه داشته باشد هر چیز پیدا کرده میتواند. باین ترتیب او یک کارمند مسئول را در یک اداره نشراتی پیدا کرد. او بود که برای ایغدوکیا نظریه داد که مضامین برای اطفال بنویسد. به عوض اینکه تمام روز در خانه به تنهایی بنشیند فکر کند و ذوق بیاورد و در قهوه فال بنشیند او بهترین فال را در قهوه دیده میتوانست. و این یگانه کسی بود که زمینه این کار را برایش فراهم ساخته میتوانست و در سن زمان یک منبع عایداتی نیز برایش بشمار میرفت.

وظیفه دوست او درین موسسه نشراتی این بود که سوبه مطالب نشراتی را بنویسد و از طرفی آنرا به اندازه دلچسب بسازد که طرف قبول خوانندگان قرار بگیرد. چون ایغدوکیا طفل نداشت تا برایش مزاحمت خلق کند ازین سبب کسارشان بیشترت نمود بعضی اوقات در یک روز او در حدود یکصد قطعه و یا بیشتر شعر می سرود و یا داستان های زیادی می نوشت. قهرمان های او حیوانات خوب بودند بعضی اوقات سگ را نقش های منفی در داستان های خود میداد. عقده از زمان طفلی در مقابل سگ داشت آنرا حلاله شکل خیلی ادبی ابراز میداشت. ترجمه ایغدوکیا گوارکوتا (حالا به نام مستعار روزالیا برشلیا آووا) یکی از مشهورترین و برجسته ترین نویسندگان ایغدوکیا بشمار میرفت ولی به یقین یکی از برکارترین آنها بود. در هر صفحه جریده اطفال و مجله اطفال همکاری دارد که از داستان های خیلی ساده و الهامات های بسیار معمولی تا سناریو های فلم های اطفال و نقش اطفال در اصلاح و بیشترت اجتماع درجه آثار او به چشم میخورد.

ابارتمان دو اطاقه او سر از نومیل هایش تبدیل و نوگریدید. پیراهن و بالابوش های قشنگی در سالون مود «لادا» فرمایش میداد. دایما در مینتک ها و کنفرانس های خارتدوی و کودکستان ها شرکت کرده و به آنها راجع به اهمیت ادبیات برای بلند بردن سوبه اجتماع و شخصیت های باگلتور بیانیه ها ایراد می کند.

روزالیا برشلیا نووا عضو اتحادیه نویسندگان هیجوقت آرزو ندارد که خود منفذ شود و یا اینکه دیگران در بالای نوشته های او تفسیر نمایند. فقط آرزو دارد که او را بحالتی بگذارند که سوبه فرهنگی اطفال را با اضافه کردن آثار خود بلند برده و آرام و خاموش به کار هنری خود دوام بدهد. او حالا آرزو دارد که یک موتر نیز رفتار جدید خریداری کند و خیلی دلش میخواهد که این موتر نیز رفتار از مالک غرب باشد. برای اینکه در غیر از آن در موسسات نشراتی به او احترام فوق العاده قائل نخواهد شد و مهم اینست که خودش به تنهایی مورد احترام قرار نمی گیرد.

دوشیزه ایغدوکیا کورکوتا در زندگی خیلی بدشانس و کم طالع بود که این وضع از زمان طفلیت او تا بحال دوام گرفته بود. نمی دانم که در کدام ماه تولد شده بود (حالا بسیار چیز های مهم زندگی را از روی ستاره ها و ماه ها تعیین میکنند) ولی این موجود بی گناه هیچوقت علاقه به بدبختی و بدشانسی نداشت و وقتی که هفت ساله بود او را سگ دیوانه گزید که بعد از آن بک تعداد زیاد بیچکاری های واکسین مرض سگ دیوانه در او زرق گردید و در آخر معلوم شد که سگ هم به مریضی سگ دیوانه مصاب نبوده و از همین سبب او برای تمام عمر یک عقده سگی پیدا کرد. به مجرد دیدن سگ اولین کسی را که در مقابل خود میدید بطرف او نگاه برده و خود را به گردن اومی انداخت. در سن چارده سالگی خودش را مسموم کرد بطوریکه یکجایی پنج تابلیت کوئین را خورده بود و آنهم بغاظر اینکه در مضمون زبان و ادبیات ناگام مانده بود. فوراً معده او را شسته و او را نجات دادند و پدرش بعد از شفایابی او را خوب یک است جانانه گردودر مکتب او را بنام ستینیا شویاک بی نامیدند. این نام متعلق به یک شخص خودکشی کرده اطریشی و هنگری بود در هفده سالگی به اندازه آخر تادم مرگ عاشق یک رفاص بالک بنام مناسیف شد. و بطوریکه بک تعداد خواهر خوانده ها و دوستانش برای او بیستینی کرده بودند هیچ توجه به او نکرد ولی درین دفعه ایغدوکیا دست به خود کشی نزد. برای اینکه خاطر دردناک شستن معده هنوز هم در ذهنش باقی مانده بود. و به عوض اینکه خواست به صومعه رفته و تارک دنیا شود. در صومعه زنانه کارلوسکی اورا قبول نکردند. برای اینکه خیلی زود سر و جنجال از ناحیه والدین دختران نوباره جوانی گذاشته داشتند. ولی در صومعه کتیاوسکی اورا قبول کردند ولی درین دفعه او خودش در روز هفتم و یا هشتم فرار کرد زیرا رژیم صومعه خیلی مشکل و طاقت فرسا بود. او ترا زهمه صبح ساعت ۶ از خواب بیدار باید شد بعد از آن باید عبادت کرده و بعد از آن به مزرعه سبزیجات باید کار میکرد.

ایغدوکیا در زندگی از همه زیادتر به خواب علاقه داشت و آنهم در صبح! بعد از یک سال انقطاع در مکتب اوباز هم توانست مکتب را تمام کند و در دعوت فارغ التحصیلان اشتراک نماید. و آنهم به همراهی پیراهن خیلی زیبا از آنکه مخصوص از نندارتون روم (یکی از رفقای پدرش که در یور سفارت بود برایش تهیه کرده بود) در مقابل چشمان حیران دوشیزه دروازه های زندگی باز شد. حالا به کدام راه باید روان شود؟ آیا به تحصیلات خود دوام بدهد و یا به همراهی کدام هنرمند ازدواج کند. برای اینکه او به اندازه هنر علاقه داشت که حتی یک اوپرت را بی تمناش می گذاشت و سه چار مرتبه به کنسرت آرکستر سمفونی نیز رفته بود. و یک بار در مکتب آنها نویسندگان مانند دوشکوف و اناسازوف دعوت شده بودند و تحت تاثیر روحیات قوی او قرار گرفته بودند. و درین دفعه نیز او راه غلطی را انتخاب کرد. به گانکور بوغنتون برای فاکولته ادبیات زبان های سلووی شامل گردید ولی نوره که گرفت منفی سه بود که کمتر به کامیابی او دلالت میکرد. و وقامیل او به اندازه لازم واسطه های قوی هم نداشتند و از طرف دیگر به ایغدوکیا کمتر میشد اعتماد کرد. از همین سبب لازم شد که دفعه دوم برای کماهی مقصد زندگی خود کوشش و اقدامات نماید. بعد از تجسس زیاد بالاخره آرزویش برآورده شد. یک زورنالیست پایتخت بنام بتکووا پور چیف حاضر شد در مقابل ابارتمان دو اطاقه و پس انداز برای خرید موتر به همراهی او ازدواج کند. زورنالیست نمونه یک هنرمند واقعی نبود و اگر چنانچه خود را بسته میکردیم



خواباندن طفل شوخ

آدم بدشانس

او را بعد از مدتها در خواب دیدم که در جاده ای روان بود بعد از احوال پرسید گفتم: سر و وضعت خوب است چاق هم شده ی خیلی خوشحالم. جواب داد: نه زیاد خوشحال نباش آخر من از دواج کردم. تبریک میگویم، پس چرا ناراحتی؟ - ناحق تبریک گفتمی من بدبخت ترین مرد جهان هستم. - اوه ... این چه حرفی است همه که در از دواج به آرزوی خود تمیر سندن. - از دواج من زیاد هم ناراحت کننده نبود، زخم یک میلیون افغانی برایم سر ما به داد. - آه ... خیلی خوشحالم هر کس نمیتواند چنان شانس را نصیب شود. - او گفت: اما تو در قضاوت عجله میکنی من یک میلیون افغانی را شتر خریدم که در اثر یک

مریضی همه آنها مردند. - آخ ... خیلی متاسفم .. جدا بدشانسی است. - نه بدشانسی نبود یکی از شرکتهای حاضر شد پشم شترهایم را به مبلغ قابل توجهی خریداری نماید. - راستی، خیلی خوشحالم اصلاً تو آدم خوش شانس هستی. - نه ... نه ... خوش شانس نبود پولها را از شرکت گرفتم و به خانه بردم همانا شب خانام آتش گرفت. - چه بدبختی خیلی متاسفم ... واقعا کم مانده به حال تو گریه کنم. - نه ... هرگز نه ... گریه هم ندارد ... زیرا خانام سوخته، پولها هم سوخت ولی در عوض زخم نیز به فضل خداوند سوخت و حالا در خانه سابقم همراه زن سابقم زندگی خوشی دارم

ارسالی: احمد غوث زلمی

دهمین دور بازیهای کشورهای مشترک المنافع پایان یافت.

آسترالیا مقام اول و زیلانده جدید مقام چهارم را درین بازیها احراز کردند.

انگلیسی توانست با انداختن ۸۴۹ متر بر رقیب انگلیسی خود (دیویست تراویست) غالب گردد (جان می یابا) اهل کینیا توانست در مسابقه پر تاب نیزه نفر دوم شده و مدال نقره را بدست آورد.

در مسابقه خیز بلند زنان (بار بار الو تون) از انگلستان موفق شد که رقیب های کانادایی خود را پهنام های (لوئیست پانا) و (بروایت بلنر) شکست بدهد و یک مدال طلای دیگر بر مدالهای انگلستان بیفزاید. بهر حال ورزشکاران انگلستان در مسابقات دو شی ۹ مدال طلا بدست آوردند پس از تیم انگلستان میتوان از تیم های آسترا لیا، کینیا و کانادا یاد آوری کرد.

در مجموع امتیازات دهمین دوره مسابقات بازیهای کشورهای مشترک المنافع جدول مدالهای کشورهای حاضر در این قرار است:

اسم کشور	تعداد مدالهای طلا	تعداد مدالهای نقره	تعداد مدالهای برنز
آسترالیا	۲۵	۲۸	۲۹
انگلستان	۲۱	۳۱	۲۸
کانادا	۱۸	۱۹	۲۵
زیلانده جدید	۱۸	۸	۹

مسابقات والیبال

تا روز ۲۲ دلو مجموعا چهار مسابقه والیبال صورت گرفته از شروع تور نمون آزاد والیبال که از طرف آمریت ورزشی پوهنتون به اساس پروگرام **ریاست المپیک و تصویب شورای ورزشی و منظوری وزیر معارف** در جمنازیم پوهنتون دایر گردیده تا کنون چهار مسابقه میان تیم های مختلفه صورت گرفته است بدین شرح:

در مسابقه که میان تیم کلب پوهنتون و شوروی های مقیم کابل صورت گرفت تیم والیبال کلب پوهنتون کابل غالب گردید در مسابقه دوم که میان تیم های افغانستان بانک و جوانان پوهنتون صورت گرفت تیم جوانان پوهنتون برنده گردید.

در سومین مسابقه که بین کلب پوهنتون و جوانان پوهنتون بود کلب پوهنتون غالب بود در مسابقه چهارمی شوروی های مقیم کابل بر تیم اتحاد مکروریان غالب در پنجمین دور مسابقات تیم والیبال دافع هوا بر تیم اتحاد مکروریان غالب گردید این تور نمون که تا اولین هفته ماه حوت دوام خواهد کرد دیده شود که نتیجه چه خواهد شد **مقام قهرمانی پسا کلب** آن در کف چه تیمی خواهد بود.



صفحه ۴۷

روز یکشنبه گذشته دهمین دوره بازیهای کشورهای مشترک المنافع که در کرایت چرچ واقع در زیلانده جدید بر گزار شده بود پایان یافت در مراسم افتتاح شانزده هزارورزشکار که از کشورهای مشترک المنافع جمع شده بودند با سرود اولد لیند مسابقات را به پایان رساندند این سرود محلی که بهنگام خدا حافظی خوانده میشود مضمون آن از این قرار است که دو سستی هیچوقت فراموش نمیشود

در آخرین روز مسابقات کشورهای مشترک المنافع تیم های شرکت کننده با همراهی موزیک از دو زیلانده جدید وارد استند یوم گردیدند بلکه انگلستان طی نطقی ختم این مسابقات را اعلام داشت.

طبق سنت این جر که از ورزشکاران کشورهای مشترک المنافع خواسته شد تا در یازدهمین دوره مسابقات در سال ۱۹۷۸ در امانتون واقع در کانادا هم جمع شوند در آخرین روز مسابقات ورزشکاران سعی داشتند که بر تعداد مدالهای طلای خود بیفزایند در مسابقه دوش ۱۵۰۰ متر که از جالب ترین مسابقه در انواع خود بود یک جوان بیست ساله اهل تانزانیای بنام (هیلسبرد بایی) بهترین ریکارد از خود باقی گذاشت و مدال طلا را نصیب گردید.

(جان باکر) از زیلانده جدید که او هم ریکارد جدید را بوجود آورد مدال نقره را صاحب شد و (ین دیشتو) دوانده اهل کینیا که از سریع ترین مردان دنیا بشمار میرود به مدال برنز دست یافت درین مسابقه اگر چه (برندن فاستر) از انگلستان به مقام هفتم رسید با آن هم توانست ریکارد ۱۵۰۰ متر انگلستان را بهتر سازد.

در روز پایان مسابقات مرحله نهایی بر گزار گردید در ساعت ۷ صبح آن روز مسابقه با اسکول سواری ۱۸۳ کیلو متری آغاز گردید و پنج ساعت بعد (کلایس سکتون) از آسترا لیا پیروز ماند و او را در استند یوم شندی موفق شد که باختلاف سی تا نیه (ویل کریفکسی) بایسکل سوار انگلیسی را شکست دهد مدال برنز این مسابقه نصیب رینو سالا مونتی (اهل آسترا لیا) گردید.

در روز آخر تیم آسترا لیا در ریلی چهار در صد دو مدال طلای دیگر بدست آورد درین مسابقات که میان زنان و مردان اجرا گردید زنان آسترا لیا با مدال طلا دست یافتند و در قسمت مردان به ترتیب نصیب گانا و نایسجیر یا گردید (تیم جمونیکا) که امید موفقیتش میرفت به مقام چهارم رسید در قسمت زنان انگلستان مدال نقره و کانادا مدال برنز را بدست آوردند.

در روز آخر مسابقه تیم انگلستان در رشته پر تاب نیزه یک مدال طلای دیگر بدست آورد درین مسابقه دچارلی کلوبین جوان هیجده ساله

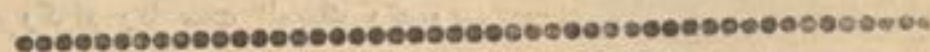
مسرح پرومک

مسابقه

این عکس چیست؟



به این عکس نگاه کنید آیا میدانید که عکس چه چیزی است؟ برای اینکه زودتر آن را بشناسید در نظر داشته باشید که طبیعی اش بسیار گران قیمت است.



این شخص کیست؟

از نویسندگان شهیر اسپانیا است بین سالهای ۱۵۴۷ و ۱۶۱۶ میزیسته عکس، نام یکی از معروفترین کتابهای او را بخاطر می آورد با این تفصیل اگر به شناختن او موفق شدید نام خودش را با اسم همین کتاب او برای ما بنویسید!



چهار مربع



آیا میتوانید در یک نظر هر دو قطعه ای را که یک مربع کامل میسازد تشخیص دهید؟ مجموعاً باید چهار مربع کامل از ترکیب این قطعات بدست آید!

قطعاتی از همین شماره



در کلیشه فوق چند برید. از صفحات مختلف همین شماره را ملاحظه میکنید که اگر مختصرنکاهی به محتویات مجله بیندازید حتماً جای اصلی آنها را پیدا کرد میتوانید شماره چهار قطعه را برای ما بنویسید!

هشت اختلاف

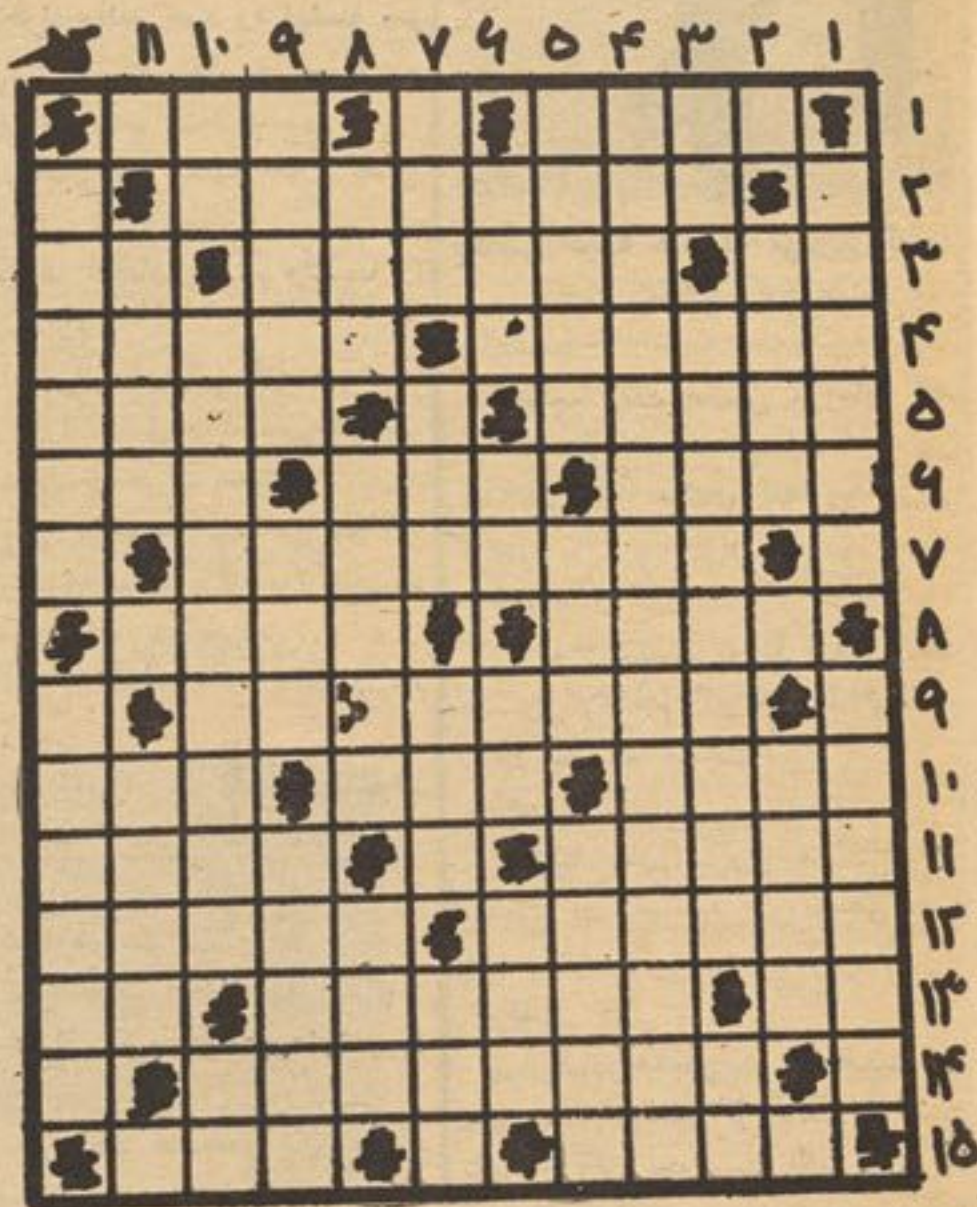
گرچه در بین این دو تصویر ظاهراً هیچگونه اختلافی معلوم نمی شود ولی اگر خوب دقت نماید هشت اختلاف عمده را در بین آنها پیدا خواهد کرد.



جدول کلمات

افقی :

واحد پول يك کشور بزرگ - ۲ باشندگان یکی از کشور های همسایه - ۳- مایع حیات - چندطواف - نویسنده خوشه های جهنم - ۴- سماوی - يك کشور آفریقایی - ۵- خارجی - يك مرد مشهور عرب - ۶- دردها - اسد- هرورق آن دفترست - ۷- شاعر بزرگ زبان ملی پشتو - ۸- موی بد دارد - مخترع فوتو گرافی - ۹- با تغییر حرف آخر از کوه های جاپان میشود - ۱۰- مرهم - خور شید پشتو - عضوی از بدن است و لی معکوس - ۱۱- مرتب آن از مناطق کشور عزیز است بااملای غلط - از برج های معروف - ۱۲- مزرعه - يك ولایت کشور - ۱۳- حرف تحسین - يك ولایت شمالی - درنده - ۱۴- جزء اول از ماها و جزء دوم از بای بوشها است - ۱۵- در رشته ادبیات وارد است - همراه مریض .



طرح از : غلام یحیی (احمد)

عمودی :

۱- از حرکت باد پیدا میشود - از فلا سفه یو نان باستان - ۲- از واحداث ظرف - جزئی از تفنگ - ۳- مادر عرب - نویسنده اسپارتاگوس - ماضی شدن - ۴- از امرای غز نوی - ۵- یکی از مهالک - اگر آ سوده شد از بین میرود - کم پیدا - ۶- مفرد مفرد آراء - ریگ - پهلوان - انداخته میشود - ۷- ترس - از میوه ها - این هم از کشور های عربی است - از ماهای قمری - آسان - از وسایط حرب - پسر - ۹- صفت شب - بالای خانه - کم بهاء - ۱۰- عددی - اثری از بالزاك - خشکه - ۱۱- سر ندارد - سود - ۱۲- حرفی در آ خرش اضافه کنید که اثری از چخوف بدست آید - نویسنده کتاب پاشنه آهنین .

حل کنندگان

کسانیکه جواب صحیح سوالات شماره ۱۴۴ فرستاده اند عبارتند از :

احمدخالد ناصری ، سیما متعلمه مکتب عایشه د رانی ، غلام یحیی احمد ، انجیلاعلومی ، شکیلا علوی ، میر ضیاء الدین انصاری ، محمد - ضیاء رستم ، زمان الدین از مکتب متوسطه قلعه فتح الله ، نثاراحمد معزی ، ثریا از مرکز فرهنگی امریکا ، شهنواز عادل الیاس عبدالروف از چهل ستون ، پیغله توربیکه فارغ التحصیل لیسه ملالی



HORSE-BRAND-SOCKS.

پوشیدن جوابهای زیبا و

شیک اسپ نشان نه تنها به اقتصاد

ملی خود کمک میکنید بلکه باعث

تقویت صنایع ملی خود هم میشوید.

برای يك نفر از جمله کسانی که موفق به حل

جدول میشوند بحکم قرعه يك سیت جراب

اسپ نشان ساخت وطن جایزه داده

میشود .

آیا میتوانید ؟

آیا میتوانید به کمک پرکار از

يك نقطه يك بیضوی رسم کنید ؟

این کار عملی است اگر خوب فکر

کنید حتماً به انجام آن موفق

میشوید !



عکس جالب



عکاس مجله همینکه مرادید گفت:
- برایت عکس گرفته ام ...
گفتم:
- توجه وقت عکس مرا گرفته
ای که من خبر ندارم ... آخر بمن
یک خبر دار میگفتی تا بوز می
گرفتم .
خندید و گفت:
- نه ! عکس ترا نگرفته ام .. یک
عکس گرفته ام که مربوط کدام
راپور تاژ هم نیست ...
گفتم:
- کاکا جان میروی عکس شوقی
میگیری و آنرا به من میدهی که
چه ... ؟
گفت:
- یکبار عکس را نشانت می
دهم ... آنوقت اگر دلت خواست
بگیر و اگر نخواست نگیر ...
شاید مطلبی در باره آن بنویسی
گفتم:
بسیار خوب پس عکست را
نشانت بده .
آنوقت عکاس مجله از بکس
خود که بیشتر از بکس به تحویل
خانه ای شباهت دارد این عکس
را بیرون آورد و بمن داد:
البته به این منظور که من چیزی
در باره عکس بنویسم ... ولی من
عکس را بدون هیچگونه تبصره ای
در همین ستون بنظر شما میرسانم
عکسی است گویا نامش را هم
بگذارید (بدری که طفلش را بغل
گرفته .



مرا نمی شناسی ؟
- نه
مرا که نمی شناسی خود را
چطور میشناسی ؟
- لاجول والله خود را میشناسم
اما بی بی جان شمارا بجا نیا وردم
- من دو ست شما هستم
- دوستی مثل شما ندارم فضل
خدا !
- من عا شقتان هستم و شما را
دوست دارم .
- از برای خدا این گپ ها را
نزنید من از عشق و عاشقی میترسم .
- بکلی بی جرات هستید .
- بلی به عقیده شما بی جراتم
اما خواهش میکنم دگر مرا حسم
نشوید و بگذارید بخوابم .
گوشی را گذاشته و بخواب میروم
اما باز هم .
- شرنک ... شرنک ... از خواب
بیدار شده گوشی را بر میدارم .
- بلی .
- شما خوابید ؟
- بلی خوابم اما شمارا بسر مادر
تان قسم از سرم دست بردار شو ید
بگذارید بخوابم .
- پس لطفا همینقدر بگو یسید
ساعت چند است ؟
این صحنه ها هر شب و هر روز
تکرار میشود .
یکروز چند دفعه تیلیفون زنگ زد
اما همان مزاحمین بودند و هیچ
دست بردار نمی شدند تا بالا خره :
- شرنک .. گوشی را نبر داشتتم .
- شرنک ... جوابی نگفتم .
- شرنک ... اعصابم بکلی خراب
شد و گوشی را برداشتم، دهن را
باز و چشمم را بسته نموده بدون
هر چیزی یکه بدهتم می آید نثار طرف
اینکه صدای طرف مقابل را بشنوم
مقابل میکنم اما یک و قتی متوجه
میشوم که طرف مقابلم لاله کو است
بقیه در صفحه ۵۸

هزار و یک

جنجالی که مزاحمین تیلیفون با رسیا و رند

نیم شب بود و در خواب شیرین
پهلوی میزدم که :
- شرنک .. شرنک .. شرنک ..
وارخطا از خواب برمیخیزم بساعت
نگاه میکنم، عقربه ساعت یک و نیم
شب را نشان میدهد فکر میکنم کدام
واقعه مهمی پیش آمده که در این
وقت شب تیلیفون میکنند گوشه را
بر میدارم :
- بلی ... بفر مایید
- پف ... پف
چنین صدائی رامی شنوم و می -
گویم :
- کجا را کار دارید ... ؟
-
سزن هستی ؟ مرد هستی ؟ چه
بلا هستی ؟ چرا درینوقت شب آزار
میدهی ؟
بعد آواز دختر جوانی بگو شم
میرسد :

عجب مزه های داشت

در لحظات آخر ساعت دو م درس و در لحظات آخر ساعت چهارم
زمانیکه در مکتب استقلال بود یعنی دوره ابتدائی را میگویم دلم
بشور می افتاد ... البته برای شور نخود .
در دو تفریح دوان خود را نزدیک تنگ های شور نخود و
کچالو و لوبیا رسانیده میخریدیم و میخوردیم البته در خانه بمن و
مصنفاقم همیشه گفته میشد شور نخود نباید خورد ، یعنی ممنوع
بود بجهت اینکه ممکن بود مریض شویم ، اما نه من در همین قسمت
میتوانستم گوشه شنوا داشته باشم و نه مصنفاقم زیرا آن شور
نخود و کچالو عجیب مزه ای داشت .
عکسی را که مشاهده میکنید مربوط بیکی از ولایات شرقی کشور
ماست ... در آنجا هم بعضا بساط شور نخود و لوبیا فروشی گسترده
میشود و اطفال با لذت فراوان از آن میخورند ... این عکس را برای
آن چاپ نکردم تا متوجه شو ید این نوع عرضه کردن جنس چقدر غیر
صحی است . زیرا من نه دکترم و نه نصیحت من برای اطفالی که
کنار زن فروشنده نشسته اند و با لذت میخورند مضر لمری واقع
میشود منتهی به نگاه های دخترکی توجه کنید که در سمت راست زن
فروشنده قرار گرفته ، دیگر عرض ندارم .



داسور خبری

سخی ، انتظار

سور سالو

سور سالو پر سر کره په مکیز باندی روانه شه
خه کره وپزه لکه دز ر کی خرا ما نه شه

گودر په غاړه دمستو نجو نوننداره
دمینانو زپونه په توپکو او در زاء
زاو لی ، نه داچی دمین په زړه کی د
عشق لمبی بلوی بلکه په تورو او بو
هم اور لگو ی مثلاً :

به گودر سورسالو بنکاره شو
ماویل به تورو او بو اورو لکیدنه
خودا هم جلی ته رخه «حسا د ت»
پیدا کوی چی ولی دگودر په میله کی
خپله خنډه داره، کنگوره داره او
شمه لرونکی سالو ندی آغو ستی
نوخکه خائنه پخپله تسلی ورکوی
چی:

سالومی و، پر سر می نکړی
اوس یی گودر کی ارمانو نهزه کومه

پاتی په ۵۵ مخ کی

ملگری په مقابل کی چی دمینی په
اساس ددوی ژوند سره تړل شوی
دی حتی خپله سالو هم قریبا نوی
مثلا پدی لنډی کی خو گوری .
داسور سالو به زیری و دکر م
که چادر زیری ددین راوړی مینه
دلته زیری په دوو معنا راغلی
لومړی یی دیار دراتک خبر افاد .
کوی او دوهمه یی دسوغات ا و
نخفی ورکولو په مقصد استعمال
شوی چی دواړه یی دتودو احساساتو
ژباړه کوی .
سور سالو مخصوصاً دتیمزالو
پیغلو ډیره خوښه ده په تیره بیا چی
گودرته دمنگی دکولو په مقصد لکه
جنتی ښاییری له کوره وخی نو د

دسپهار نی پلوشی او زر ینسی
دپرانکی کله چی د شنو بوټو اوبنکلی
کلانو پرمخ راپر یوزی دنیا ښکلی
کوی ، هوا معطره کوی او خلکو ته
دکار او فعالیت قوت ښی ، کله چه
دلر ټیکله دشفق سره ښینی پردی
خخه راپورته شی ، هغه وخت چی
دورپخو له شانته دلر قوتی وړانگی
تیریری نو واقعا د «سور سالو» په
شان سره پرده په سترگو کوی
په تیره بیانیم کینه کتنه یی د مشرق
له کر کی نه داسی له ایما خخه د که
ننداره جوړوی چی دمین په زړه کی
دسور سالو میرمنی دحیاناکي لیدنی
اود غلادیدن منظره تمثیلوی .

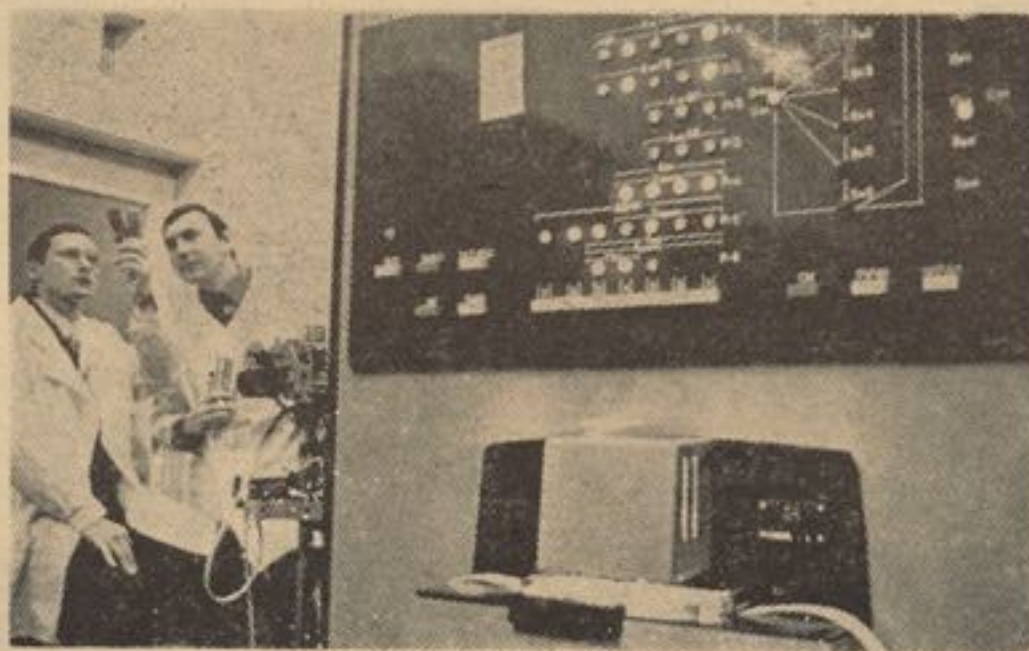
سور سالو دسوزنده عشق خخه
نمایندگی کوی، ددی سالو «پردی»
لاندی داور لړلی مینی خیره پته
وی اوددی بختور خادر په منځ کی
دبوی حیاناکی واقعی مینی فلسفه
پرته ده چی فقط دمین ذهن یی تشبه
کوی او په لیدو یی خوند آخلی .

پوړنی ، خپلو، سالو، خادر او
حسپته، هغه پردی دی چی ښکلی
پیغلی یی په خورا شوق اودوق سره
خائنه جوړوی ، دوی کو ښښس کوی
چی دسالو خنډی په خپلو هنرمند و
کو نو داسی کنگوره داره وگنډی
چی ددوی له مفرطی علاقی خخه
نمایندگی و کړی .

دغه لوی خادر دپیغلو د زیبا سی
حیا ساتندوی گنل کیری دپیغلو
لیاره ډیره خواشینی کوو نکي ښیرا
داده چی خوک ورته وواپی :
«سالودی ولوئیره یا بی خا دره
شی» ددی ښیرا معنا دانده چی
مقابل لوری غریبه شی بلکه هدف
یی دهغی یی پردی کیدو ، اود رسوا
کیدو خخه دی .

خومره چی په دوی باندی حییا
اوپرده گرانه ده، هماغو مره دسالو
په قدرهم یو هیږی مگر بیا دیار او

د مایکرو فلم د ټول شوی دورو دا اطلاعاتو دراتولو نوی وسیله



اطلاعاتو دراتولو اود مستند و
فلمونو دسناریوی دتبتو لورا و
احصائی آخستلو دپاره یوه نوی
اتوماتیکه دستگاه جوړه او داستفادی
دگرته وړاندی شو یده .

دغه دستگاه چه په دریو خانگر و
برخو باندی ویشل شویده دتلویزیونی
فلمونو د اطلاعاتو احصائی یوی
را پورونه هم برابرولی شی . د
فلمونو داطلاعاتو دتبتو لورا نوی
لکترو نیکی دستگاه په حقیقت کښی
دکمپیوتر ډیر نسبیپ له مخی فعالیت
کوی او په نورو ښیکڼو علا و هد
ضرورت به وختو نو کښی پخپل
مخصوص لابراتوار کښی دمستندو
او عادی فلمو نو ډیری مینخلو
کارونه هم ترسره کولای شی .
ټاکل شویده چه دما یکرو فلم د
پروسس کولو دغه نوی وسیله د
۱۹۷۴ کال ترپایه پوری په فلمی
سټډیو گانو کښی داستفادی وړ
دگرزی .

به داسی حال کښی چه ددو همی
عمومی جگری نه وروسته د کیفیت
او کمیت له مخی دمستندو تربیوی
او متحرکو فلمو نو دجوړولو په
برخه کښی یولې نوی اډ په زړه
پوری نوی انکشافونه را منځ ته شویدی
دفلمونو ددوبله کولو او په عین حال
مایکرو فلم دټول شوی دو رود

«دخارجی منابعو خخه»

در شماره های گذشته خواندید:

«واندا» دختر بیست که در شرکت عطر فروشی یک وکیل دعوی بنام «ژیو» کار میکند. و تصادفا در آنجا یک همصنفی سابق دیگرش را که «موریس» نام دارد و یک بچه دلپسند است ملاقات میکند. «موریس» و «واندا» متقابلا به یکدیگر ابراز دو ستی نموده و بعد از چندی باهم از دواج میکنند. یک روز «واندا» میگو ید که انتظار طفلی را دارد و دیگر نمیتواند کار کند. اما «موریس» بخاطر معیشت خود و همسرش در پهلوی درس، بعد از چاشت کار میکند و اینک بقیه داستان:

سر نوشت





مجلسی لودلز با درست نام . فاعلمه شناخته از رخصتی در پیشرو ادرید .
 « میسون » عزیز ، شنا - تبدیل هوا و تقویا به سروری و نیاز دارد .

خانم این روزها شکرش شما و یکا چنین است .

۲۹

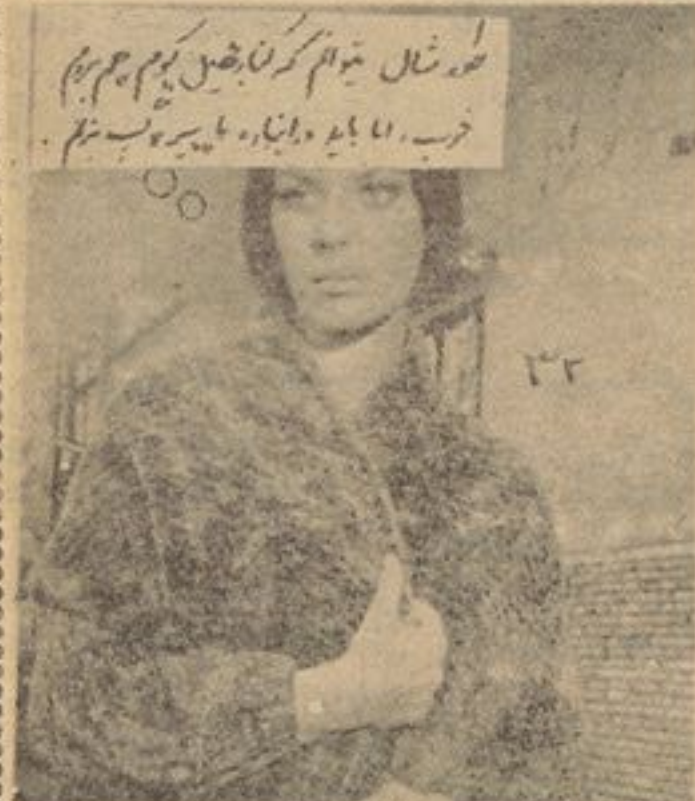


میسون جری میگوید .

برای شما هیچ تا بهت تو به نوشته می کنم البته
 بعد از بازگشت تا من چند پیغامی هم میگویم .

چرا بعد از بازگشت من

۲۸



خودشان میگویند که با چنین بزم هم بزم
 خوب ، اما باید در این باره با پسر و پسرانم

۳۲



۳۱

با به تصمیم بزم که به کوه بروم و با کنار
 ساحل و هم با به کوه مس لاس
 برایم تهیه کنم



سید آتش ، این می گویم و تمام ... بروم و
 یک اندازه استراحت می کنم .

۳۵

سار عالی و نیکه در باره آمدید ، باید
 خانم را - بنید .



مردی از دروازه خانه بیرون میشود . و چنگه میسوزن ، ای سید از
 خوشی زدن سرخ میشود .

میسوزن

۳۴

بچه دارد

روز خوشی پسر ، ممکن است را نهدت به پداری ؟



دانه و خنده

مشکله اینجا کی نیست ؟

۳۳

عواقب ناشی از یک حادثه

شدند. او بازم مایع لزجی و کسرم راز وی چشمپاشی احساس نمود که مانع دیدن او شد. او اکنون خموش افتیده با خود میسپد. او پیشیند آیا وقت مرگش رسیده یا نیست. در همین لحظه صدای مخصوصی مؤثر در کنارش خاموش شد. در یافت که با احتیاط او را از جایش بلند کرده. با احتیاط تمام روی یک تدرکه گذاشتند و به داخل مؤثر برودند. او احساس میکرد که کاندی هم در همان نزدیکی ها میباشد. اما صدای او را نمی شنید از خود پرسید، «شود که او مرده باشد.» یک صد گشت: «بسیار زود به آن نجس می رسیم.»

او با صدای که به زحمت از حلقش بیرون میشد پرسید: «در کجا؟» در شفاخانه. آنها فوراً زخمها را می دوزند.

او در آن لحظه به همسریش فکر می کرد. او باید به زنتش اطمینان دهد. آن احساس ضعف دوباره بر او کاری شد. زودتر از آنچه که او انتظار داشت، مؤثر از جاده دور زده. از یک چراغ سرخ ترافیکی عبور کرد. این چراغ نیون مؤثر هارا به طسرف سر و پس واقعات عاجل رهنمایی می کرد. آنها او را از مؤثر فرود آورده روی یک تدرکه عربسه دار انداختند و تدرکه را به پیش رانده. وارد یک اتاق کردند.

گرفتند که تمام دیوار های آنرا سنگ کاشی سفید گرفته بودند.

یک داکتر جوان امر کرد: «به روی میز جراحی بالا شوید. شما خود توان بالا شدن به سر میز را دارید.»

و این جواب داد: «آری.»

«کجای شما درد میکند؟»

«هیچ جا. من احساس دردمی حایم.»

«هنوز هم خون بند نشده است. یک رنگ کوچک در حوض پیشانی شما پاره شده خون میدهد. چراغ فوراً آنرا میدوزد.»

و این سعی نمود به پهلوی برگردد و ضمناً سوال کرد: «آن یک نفر دیگر که در مؤثر پهلویم نشسته بود، جوی کان دی حال او چطور است؟»

داکتر به طرف یک در پرده اشاره کرده پاسخ داد:

«او در آنجا افتیده است. داکتر ها به معاینه او مشغولند.»

داکتر ستاسکوپ را در جیب بالابوش سفید خود گذاشته از اتاق بیرون رفت. پرده از عقب داکتر بلند شد و او این توانست گوشه یک تدرکه را ببیند که صورت بی حرکت یک قربانی دیگر حادثه را دید که به اتاق مجاور منتقل گردید.

یک نرس زسر لپ غمگین کرد: «هر روز یکشنبه همین حال را داریم. همینکه دروازه های بارها زامی بندند، تصادمات و حوادث شروع می شود.»

و این پاها را دراز کرده، به روکش رهنما سفید دیده سعی نمود به آرامی به گذشته بیندیشد. او اکنون از یک ناحیه مطمئن بود که زخمپاشی خطر ناک نمی باشد و می تواند از جایش بلند شده سرویس عاجل را سرک گوید. البته این کار را وقتی می توانست که زخمها را با سمان کرد بخیه زند.

اما جوی کان وی درجه حال بود؟ زخمها و صدمات وارده بر او شدید بود؟ این اشرا نمی دانست.

چراغ وارد اتاق شد. وقتی داخل اتاق گردید لبخندی بر صورت جوانش پیدا بود. او مردی نیرو مند، مورد اعتماد و جدی جلوه مینمود.

داکتر پرسید: «نه، چه اتفاقی افتیده؟»

معلم ثانی ابو نصر فارابی

شرح و تعلیق بکار میبرد تا آنجا که یکی از علمای این فن گفته است:

«تصور نمیکنم ابو نصر اسلوبی تفهیم معانی کثیر را با الفاظ ساده جز از ابوبشر متی فرا گرفته باشد»

(۴)

بدین سان فارابی به مسایل عمومی علوم نظری منطبق، ریاضی طب نظری و فلسفه سخت علاقمند گردید و فلسفه یونان و مخصوصاً آثار ارسطو را عمیقاً آموخت.

او در مدت نه چندان زیاد پاداش و سیع و عمیق و استعداد سرشار خویش در قطار اقران تبارز کرد و بنو شدن رساله های مستقل آغاز نمود و بر آثار یکعده دانشمندان یونان باستان چون ارسطو، اقلیدس، بطلمیوس و غیره شرحها سی نوشت و در سالهای آخر زندگیش خویش اثر معروف و ارز شمند خود

«آراء اهل المدینه الفاضله» را آفرید.

(۴) ابن خلکان «وفیات الاعیان» جلد ۲ صفحه ۷۶ چاپ مصر.

بقیه در پرده نزدیک گردید. یک نرس مقابل او پشت پرده ایستاده با یک داکتر آهسته صحبت می کرد. و این بدون آنکه صدایش برآید به آندو لعنت فرستاد و منتظر ماند تا آنها از آن جا دور شوند. و اگر آنها پرده را بالا زده داخل میشدند، او را در آنجا می دیدند و مشتش باز میشد.

یا اگر آنها متوجه میشدند که او سلول خود را ترک کرده است...

اما حال میدانست که چه ریسک بزرگی را با این اقدام خود متقبل شده بود، بدون آنکه درست در باره اش فکر کرده باشد.

نرس آرام خندیده دوباره به طرف میز کار خود رفت. چنان معلوم میشد که داکتر در مقابل سلول و این ایستاده چرت می زد که داخل شود یا نه، اما سعی انجام از جلو سلول و این دور شد. و این بدون فوت وقت حرکت کرد.

و به سرعت برق خود را به سلولش رساند. هیچکس او را ندیده بود. او بروی میز دراز کشیده، چشمها را روی هم گذاشته و منتظر ماند.

بقیه در شماره آینده

زودن

کرد و همه کتب ارسطو حتی اناطو لیکای ثانی را که قرائت آن میان عیسویان ممنوع بود، نزد او خواند.

استادان او هم از شخصیت های علمی و زیند زمان خود بودند. چنانچه

ابن خلکان مجلس درس متی بن یونس را چنین شرح میدهد:

«چون ابو نصر به بغداد رسید، حکیم مشهور ابو بشر متی بن یونس

در آنجا بود مردم از وی فن منطق می آموختند و او در آن وقت شهرت

بسیار و آوازه ای بس بلند داشت و همه روزه صد ها تن از کسانی که

به منطق اشتغال داشتند، در حلقه او گرامی آمدند و او کتاب ارسطو -

طالیس (ارسطو) را در منطق قرائت میکرد و شرح آنرا بر شاگردانش

املا مینمود و از او در شرح این کتاب هفتاد دفتر نوشته شده بود

و هیچکس درین وقت درین فن بی پایه او نمیرسید و او در تالیفات

خویش دارای عبارات نیک و اشارات لطیف بود و در تصانیف خویش

و این دیگر به زخمهای خودش هیچ فکر نکرد او متوجه بود که هر لحظه ممکنست یک داکتر از راه برسد و او را در آنجا ببیند.

او بالمش زیر سرجوی کانوی را سرد شده روی دهان و بینی جوی گذاشت.

جوی چندبار دست و پاهایش را تکان داد. آخرین تلاش خود را برای زنده ماندن کرد. تلاش پیوده می بود.

و این لحظات و ثانیه هارا شمرد و اضافه از یک دقیقه بالمش را روی دهان و بینی جوی گذاشت.

امیدوار بود همین یک دقیقه یا چیزی بیشتر از آن کفایت کند و درست در همان لحظه به صداهای که در بیرون شنیده شد، گوش داد.

چند ثانیه دیگر و باز هم یک ثانیه سپس بالمش را از جلو دهان و بینی جوی برداشته و در دور کرده مجدداً زیر سرش گذاشت. و این سر خود را به روی جسد جویکان وی خم کرده گوش خود را پیش دهان او گرفت تا مگر صدای تنفس را بشنود. زخمهای پیشانی اش هنوز خون میداد. او مجبور شد، رشته های خونی را که تا جلو چشمپاشی فرو آمده بود از صورت خود پاک کند. و آنگاه به آرامی آماده خروج از سلول شده

حادثه ترافیکی؟ نرس به یک اندازه معلومات ضرورت دارد. لفظ نام و آدرس نان را توضیح بدارید.

«حوب است.»

«ما شمارا یک واگسین نیاوس روی می کنیم تا از بروز احتمالی خطر در وجود نان جلوگیری کرده باشیم. بعد از آن من زخم روی پیشانی شما را چند بخیه می زیم. ذکر کجای شما درد میکند؟ سینته؟ پایها و یا در قسمت نخه پشت خود احساس نا راحتی دارید؟»

«نه.»

«شما همینطور افتیده اید، آرام بمانید امروز شام باز هم تک و دو زیاد است و تمام شفاخانه ها در فعالیت میباشد. اما ما اولتر

نکر شما را می کنیم.»

«وضع او بغوی وضع شما نیست. او هنوز در حال انفعال بسر می برد. اما برای نجات او سعی می کنیم. هم اکنون به بستن زخمپاشی مشغول هستیم.»

داکتر حرفهایش را زد، از اتاق خارج شد و این دو با رفتنها ماند. تذکره های بیشتری از رهرو عبور داده شد.

حتی دو مریض مجبور بودند در اتاق سردیس عاجل منتظر بمانند. تا یک اتاق آراغ شود. و این به روکش راهدار سفید خیره شده، و فعلاً موضوع قرار داد ورلد و ایله در ذهنش زنده شد.

کان وی میخواست سهم او را با نریبکاری نیردازد.

پس از اینقدر مدت شراکت، اکنون کانوی در صدد فریب دادن او بر آمده بود. درست در یک لحظه بحرانی که او به پول اشده ضرورت داشت. لافل اگر کان وی در اثر این حادثه

گرفته میشد، او می توانست کار و باری را که قبلاً مشترکاً در پیشبرد آن سهم داشتند اکنون

به تنهایی انجام دهد و دیگر ضرورتی به آن نداشت که مزد و عایدات شرکتشانرا در تقسیم کند. البته این در صورتی امکان پذیر بود که

کان وی می مرد...

در آن لحظه یک فکرو هم به کله اش حطور کرد. یک اندیشه غیر مترقب که برایش ریاد هم غریب نمی نمود و بر خلاف برای او تا زگی

داشت. جوی کان وی هر طوری شده باید بمیرد. او در میز مقابلش افتیده بود...

و این به آرامی از میز خود فرود آمده، به دیوار کاشی کاری شده تکیه کرد. از زخم روی پیشانی اش هنوز خون بیرون می زد. اما

از شدت فوران کساسته شده بود. و درد سرش هم تخفیف یافته بود. زخمهای سر و صورتش بمراتب بدتر از اصل آن جلوه نمسود و او می توانست از آن به نفع خود استفاده کند

اوبه طرف پرده نزدیک شد.

نرسی عقب میز کار نشسته، پشت به طرف پرده سرگرم نوشتن بود. در انتهای دگر سالون سرویس عاجل یکتن از داکتر ها مشغول معالجه

یک خانم جوان بود. این خانم جوان غالباً از اثر توفان باد شوك بر داشته بود و کسی بهار توجه نمی کرد.

و این محض یک دقیقه وقت بکار داشت. یک دقیقه برای انجام عملی که او به آن تصمیم گرفته بود، کفایت میکرد.

اوبه سرعت پشت پرده رفت. جوی کانوی به روی میز معاینه افتیده بود، او هنوز در حال کوما پس می برد.

صورتش بر از دلفهای سرخ و آبی بود و چندین جای پاره گی در چهره اش دیده میشد. البته تاجایی که صورتش را میشد دید، زیرا گردن و زیر زبانش را بتدیج بسته بودند و

پیشانی اش هم از زیر بندبج دیده نمیشد.

سور سالو

همدارنگه چی سالود حیا اوپردی ساتندوی گنله کپری ، دمینی په چاروکی ددین او ملاقات په غلا کی هم تری کار آخیستل کیدی شی، به لویه پورنی کی چی مسته پیغله خان تاوه کپری لکه هوسی په خفا سنته خپل مین ته خان رسوی .

پدی لو به کی چی قمر گلی ویلی دغه حالت بنه ترسیم شو ی چی وایسی .

بیاله موره پته پته راغله په سالوکی چوپ شه یاره، مه وهه کو کی خوک به خبر شی، خوک به خبر شی مگر دخوانانو غیرت دیغلو په پیغورو داسی خپی و هی چی بیا نو: مرگ او ژوند سوال منخ ته نه راخی، دینخو ناری دخوانانو په احساساتو دیر ژور تا لیر لری پښتنی ننک دمیرمنو په غیر نوخپانده کپری، دغه غیروته که دلنم ی په ژبه وی نو دگولی حیثیت لری داسی گولی چی یاخو ددینمن زپه سوری کوی او یاخو خپل ژوندون تری جاروی.

خوانانو ننک راباندی و کپری په سور سالو کی می بلاو لگیدنه کله چی پرونی یا پورنی په خا روشی، کله چی سالو په ز مکه ولونیری هغه وخت چی دجا تیکری دبل چا له خوالیری کپری په حقیقت کی دیوی سمری تیری او تجاو زاقدم گنل کپری، دلته دی چی بیا دهر خو ان او زور احساس را باروی اود مقابل لوری نه بی انتقام آخلی او هم پدی غیرتی کار باندی دمیرمنو او پیغلو دعا خاتمه حاصلوی له یو شی خخه په خو ډوله استفاده کول هم اقتصادی دی او هم دزیر کو خلکو کاروی.

پښتنی نجونی چی به زیرکی او زر پو هیدلو تکره دی، د سالو خخه دپلو، پردی، او کله کله دشیانو په انتقا لولوکی هم استفاده لوغرن گړخی خو کله چی دناخا بی اقتصادفی مخامخ کیدو په وخت کی باله پره نازه یادهمزولو دیغو زله خاطره مخ پت کپری نو مین حق لری چی چیغی وکپری، وژا هی او کوکی ووهی.

دغه زما دمرگ سبب دی چی مخامخ شمه پلومخی ته وپینه او داهم دسالو په هلکه خو لاندی چی دولسی ادب دز په خبری اود احساساتو انعکاس دی:

چی دی غو بنته دیدن دی وکپری

اوس می سالو پرمخا یله کپه خوب راخینه خدایه نری نری باران کپری

چی سالو الوی د لو تگی محتا چی شینه دا مخا مخ په کو خه راغله

کجک باڼه بی ترسا لو ختلی وو نه دسالو کی نه دی قر بان شوم

چی پر سپین مخ بی رپوی ستی دی کپره دشمله دار تیکری میسر منی

قدم دی نیسه خو خبری درته کپره دولی سیوری لاندی پت و م

لیلی پرما باندی سالو و غرو نه ماخو یاری کله کله

دسور سالو لاندی دی وکپر سلامونه جلی پر سر دی منگی مات شه

چی پرسالودی او به لیک لیک خینه من در مکتب ده خداداد معلم د ری هستم ...

بقیه صفحه ۱۳

ف عبادی کیست

از خودم چه بگویم ... بدر دو بسر هستم سه چهار سال قبل ازدواج کرده ام زندگی آرام و بی سروصدائی دارم . غیر از کار های هنری شغل معلمی را بعهده دارم ...

شماره ۴۸

کج خلقی زندگی ...

می فروخت علاقه واشتیاق او فری نشان میداد . اما شب همینکه با امید تشویق و تحسین همسرش بخانه می آمد خانم مقدم او را با جملاتی از این قبیل استقبال می نمود : « خوب ، حال جناب آقای نا بغه چطور است ؟ آیا امروز هم مثل همیشه بجای پول يك مشتت حرف های نا مربوط آورده ای ؟ ... فکر می کنم یادت نرفته باشد که هفته دیگر باید کرایه خانه را داد . »

این وضع چندسال ادامه یافت و مرد مزبور با وجود همه آن کلمات و عبارات استهزا آمیز با تکاء و جریحه دار می ساخت . پس نتیجه می گیریم که عیب جوئی های دایمی این زن مردم مانند چکش بر حس غرور و مناعت شوهرش فرود می آمد و آن حالت افتخار آمیز را که هر مرد پارا ده يك خانواده در خود احساس میکند جریحه دار می ساخت .

بقیه صفحه ۴۰

سانع سر گرمی

با اشتغالات خود خوش باشد . ممکن است سر گرمیهای او در نظر شما ابلهانه تلقی شود ، اما صرف به سبب آنکه آن کار ها را شما نمی پسندید ، هیچگاه حسادت یا ابراز مخالفت نکنید ، بلکه بالعکس بانظر یاتس موافقت کنید و خوش خلقی نشان دهید .

اصولا سر گرمی هایی که مرد را بنحوی از آنها اوقات فراغت به فعالیت می اندازد ، برای سلامت جسم و روح مفید است و خستگی های حاصله از کار روزانه را از وجود او زایل میسازد .

ضمنا روان شناسان ما را متوجه علامت خطر نیز میکنند و میگویند هر گاه مردی نسبت به سر گرمی و اشتغالات فرعی بیش از شغل و حرفه اصلی شوق و علاقه نشان

بقیه صفحه ۴۳

دختر هنرمندی در کندز

پریدم ناخال چند مجسمه ساخته بی ؟ گفت : ناخال ۱۳ مجسمه ساخته ام يك مجسمه ونی را ساخته ام و به مدیریت اطلاعات و کندز ولایت کندز اهداء نموده ام .

بیغله امانی افزود : علاوه از مجسمه سازی درخیاطی مهارت زیادی دارم و در کار های خانه وتر به اطفال همراهم مادرم کمک می کنم .

گفتم در آینده چه آرزو داری کیس خوردا جابجا نموده ادامه داد : چون فعلا به مضامین اجتماعی علاقه دارم میخواهم در آینده تحصیلاتم را در پوهنتون

صفحه ۵۵

در زمینه فرهنگ و علوم

اروپا و چگونگی کشمکش های شدید مسلمانان
رجال دین، البته دین کلیسا و میان دانشمندان
بوقوع پیوسته اینگونه تذکر رفته است :

عامل وسیعی که در بوجود آمدن این
نزاع های دینی و علمی در جامعه اروپایی،
کار کرده این بود که کلیسا در آن سامان
نظریات علمی ؛ خاص داشت و معتقد بود که
آنها مقدس و قابل احترام بوده و وحی آسمانی
است ؛ و هرگز نباید بر ضد آن نظریات، قیام
کرد .

هر کسی که اعمال و طرز فکری در چینی
مخالف آن پندار هاست، کافر شناخته شده
و ریختن خون وی از جمله اموری مشروع و
جایز شمرده میشد، ولی هنگامیکه علم، بظان
آن فرضیه هارا با ثبات رسانید، کاملاً یک امر
طبیعی بود که مردم، علوم تجربی را بپذیرند
و تصدیق کنند و نتواند قدرت کلیسا را که
بافته های دروغین خود را بر آنان واجب الاحترام
معرفی میکرد، قبول نکنند و با افکار جدید خود
از قید دین آزاد شوند !

ولی این کشمکش و نزاع، هرگز میان
اسلام و علم صورت نگرفته و تاریخ نیز گواهی
میدهد که دانشمندان در علوم مختلف در
سایه اسلام پرورش یافته و بسرحده نبوغ
رسیدند .

این دانشمندان اسلامی، همه نسبت باسلام
عقیده های راسخ داشتند و در نظر ایشان هیچگونه
تضاد و تناقضی میان دین و علوم موجود نبود
و نیز میان این دانشمندان اسلامی و مسلمانان
قدرت های حاکمه هیچگونه نزاعی که منجر به
کشتار، شکنجه و زندان شود، واقع نگردد،
چنانکه بر (کوپرنیک)، (گالیله) و امثال
ایشان در جهان مسیحیت بوقوع پیوست .
پس تنها تقلید و گرایش های کورکورانه
دور از آزادی فکر و ارزش علم است که موجب
شده برخی از چویندگان علم در محیط اسلامی
وقتی نام دین را می شنوند، احساس ناراحتی
و انزجار مینمایند، در حالیکه اگر اندکی باین
جریان های تاریخی و ارزشهای علمی اسلام
عمیق شوند، این انزجار شان نسبت باسلام
رفع خواهد گردید .

غریب و رجال کلیسا ظهور کرد بجایی منتهی
گردید که از آن بعد دیانت مسیحی از کلیه
مظاهر فرهنگ نوین جدا گردید و اثر محاکم
تفتیش کلیسا، نه تنها به مسیحیت ضریب
گوبنده ای وارد ساخت، بلکه این ضریب،
بر دیگر همه ادیان فرود آمد .

زیرا نزاع بین رجال دینی و رجال علمی
بصورت نزاع و کشمکش میان پروگرام های
علمی و پروگرام دینی جلوه گرفت و باینکه
اسلام هیچگاه نه با مطالعه پروگرام علمی معارضه
کرده و نه هیچ وقت از پروگرام های علمی،
وحشتی داشته، با انهم مسلمانها نیز بقیاس
دین مسیحی و بجرم کلیسا مورد اعتراض قرار
گرفته و بگناه که نه اسلام مرتکب شده بود
و نه علمای آن، در مقابل طرفداران بر نامه
های علمی مورد حمله قرار گرفتند .

فرق میان نظریه دینی و نظریه علمی در
اروپا این است که نظریه دینی آنچه در این
عالم از مظاهر و آثار وجود دارد، آنرا به قوه ای
بالاتر از این جهان نسبت میدهد، در حالیکه
دستگاه علمی تفسیر این همه آثار و پدیده
هارا بر اساس میداند که در آن اساس، فرق
میان نظریه دینی و نظریه علمی در اروپا
این است که نظریه دینی آنچه درین عالم
از مظاهر و آثار وجود دارد، آنرا به قوه ای
بالاتر از این جهان نسبت میدهد، در حالیکه
دستگاه علمی تفسیر این همه آثار و پدیده ها

را بر اساس میداند که در آن اساس، نه خدایی
وجود دارد و نه قوه ای مافوق الطبیعه ! نتیجه
این میشود که بین رجال نهضت علمی و رجال
کلیسا جنگ و جدال، استمرار داشته باشد .
در یکی از مقدمه های ترجمه شده آثار
ارزشمند (محمد قلیچ) دانشمند مبارز و روزنامه
مصری، پیرامون مسئله تفتیش عقاید در

سازان، آنرا در اسلام وارد نمودند و بدین
وسیله اجتهاد علمی را از اسلام برداشتند.
دوم استبداد حکمروایان کشورهای اسلامی
و مقاومت شان در برابر آزادی فکر و تملق گوئی
دانشمندان در برابر صاحبان قدرت و زینت
داین اعمال ذولتی، گاهی بوسیله سکوت و
گاهی بوسیله تعریف و تغییر احکام، و گاهی
توسط تاویل های مطابق تمایلات و هوسهای
ناجایز حکام و فرمان روایان ستمگر .

این دانشمندان اسلامی برای چاره عقب
افتادگی اسلام علاوه میکنند که با برگشت
بمنابع اولیه اسلام و با توسل با جنتیان و ازین
بردن تقلید کورکورانه و با شناختن حقوق
حکومت نسبت به مردم، و حقوق مردم نسبت
به حکومت ، دوباره آفاق فرهنگی سازنده ای
بروی مردم گشوده میشود و بدین ترتیب
زمینه رهایی از زیر بار عبودیت های فکری
دیگران فراهم می آید .

استعمار گران جز از ربودن استقلال مادی
که گاهی استعمار زدگان میتوانند با آن مقاومت
کنند، راه دیگری برای استعمار دارند و آن
عبارت ازین است که آنچه صورت و رنگ
اروپایی دارد آنرا تبلیغ کنند و ترویج نمایند
و مردم را عادت دهند که کلیه عملیات و تجربیات
غریبی را معیار و مقیاس صحیح بدانند و آنرا
بر افکار شرقی حکومت دهند، و این معنی
همان عبودیت فکری است که در نظر عامه
متفکرین اسلامی، از جمله های تباه گس و
ریشه بر افکن صلیبی و حمله های استعمار
شدید ترسنگین تر است .

اتفاقاً حمله استعمار علیه جهان اسلام،
مصادف بود با اوج ترقی مادی غرب و اختلافی
که در آغاز نهضت علمی اروپاییان دانشمندان

بکار اندازند و بطور مطلق علم و دانش شان را در
راه خدمت بانسانیت بکار نهند و عنوان رهنمایی
واقعی را بر خود کمایی نمایند .
دانشمندان واقعی اسلامی، با پیروی از
اصل پرنسیپ های اساسی و اهداف عالی
و انسانی اسلام، همواره در تلاش شده بهترین
داشته های علمی خویش را در راه اصلاح
افراد اجتماع و فراهم آوری زمینه طرز تفکر
سالم ایشان بخرج داده اند .

این دانشمندان نه فقط جنبه های مسایل
اجتماعی را مورد توجه خویش قرار میدادند،
بلکه دانشمندان متصوفی از قبیل ابوالعباس
و ابومحمد صالح، از جمله کسانی اند که
تجربیات روحانی را در خدمت با اجتماع و در
خدمت انسانیت و در طریق تعاون و همکاری،
مورد بحث قرار داده اند تا ازین ناحیه نیز
دروغ نیامزندی های اجتماع، کاری انجام
داده باشند .

دانشمندان حقیقی و با احساس اسلام
از آنجائیکه منظوری جز ترویج اذهان و جلوگیری
از انحرافات فکری و عقیدوی انسان ها ندارند،
لذا آمده دانشمندان که در راه تقویت فرهنگ
و انکشاف ذهنی مثبت افراد اجتماع، آسری
از خود بجا نمیگذارند و حیثیت بزرگ و عالی
علم و دانش را محترم ندانسته برخلاف ایجابات
علم، تحت تاثیر اراده های منفی دیگران
قرار نمیگیرند، از شمار خویش بیرون مینمایند
و اعمال آنها را مورد تکیه و تقبیح قرار میدهند
و حتی در برخی از موارد، کردار این نسوع
دانشمندان منسوب باسلام را عامل عمده عقب
ماندگی اسلام میخوانند .

اکنون برای مثال یکی از این نوع دانشمندان
روشن ضمیر و واقع بین و با دورد اسلام را، نام
می بریم، این دانشمند عالی مقام (شیخ محمد
عبده) است .

او که در نواحی مختلف جهان و خاصه، کشور
های دولت عثمانی سفر کرده همه اوضاع
آن دولت هارا از نزدیک تحت مطالعه و تحقیق
قرار داد، بالاخره باین نتیجه رسید که عقب
افتادگی مسلمانها ناشی از دو موضوع مشخص
است :

اول پذیرفتن اضافاتی است که دسیسه

بدتر از مرگ

لومیس بعجله بحث را تغییر داده گفت :
- حالا دیگر مارک سوی دن و کونت ناول
باقی مانده اند . برای آنها هم در مدت اقامت
شان در هند چین چیز هایی آموخته اند .
بعلاوه پوسه را هم نباید نادیده گرفت .
خفا همه شان دروینس جمعند .

- در این صورت باید آنها را پیدا کنیم . هیچ
نباشد یکی از آنها را برای اینکه بدانیم چه
کارهایی میکنند ولی شما این کار را بپذیرید
و گذار شوید «سوی کریج برگشت پرسید»
راستی این خانم پیاسونی چه خواهد شد ؟
آیا به بیگناهی او اطمینان دارید ؟

کریج جواب داد : آری .
طرز ادای این کلمه سرد و قاطع بود لومیس
باتوجه به آن گفت :
اگر نباشد چی ؟ راستش این نزدیکی
زیاد او بتو مرا دچار شبیه کرده است .
معذرت آنچه خودت بهتر دانی بکن بعدها
خواهیم دانست .

- او بیگناه است و از هر نوع احتما لات
خیلی می ترسد .
- چرا باید بترسد ؟
- مثلاً از مرگ وحشت دارد ، حتی از
مردن من هم . بخاطر او لطفاً مفزرت را
خسته نکن .

- تو پرنسیپ ما را میدانی کریج ، یکروز
تکویی هوشدارت نداده ام .
کریج بعجله اظهار داشت :
- تو میتوانستی راجع به آندریوس هم
بمن هشدار بدهی . راستی او را از کجا پیدا
کرده بودی ؟
ناهام

لومیس ، سوی کریج و گاریسون که
روبروی او منتظر ایستاده بودند ، برگشت و
گفت : وظیفه تان بد انجام شده است .
آندریوس از زن تان فرار کرد و لی بحساب
دایتون بلیز خوب رسیده اید . ناکسوس را هم
اینجا آوردید ، اما امدال یک روی دیگر هم دارد .
(به گاریسون نگاه کرده افزود) در هر جا که
باشد به انهام قتل تو قیف شدنی بودی و لی
تو کریج که اشتباه نموده و دایتون بلیز را زنده
رها کردی ، کار خوبی نشد و عاقبت خوبی بیار
نمی آورد .

کریج جا بجا شده گفت :
- وقتی او را زدم فکر کردم مرده است . من
چمیدانستم که او هفت جان دارد .
- سخت جانی است مثل من .
- مگر خویشاوند شماست ؟
- بسیار نزدیک نی . خیلی دور و لی هر چه
باشد عین خون خانواده در رگهای او گردش
میکند . میخواست داخل سرویس مخفی شود
و همانند من هم در آنجا مشغولم . من سبب
اخراج او شدم و راجع به او خیلی چیز ها
می دانم .
اما اگر کار او را تمام میکردی گر بسج
خیلی بهتر میشد .
- وقتی نبرد تمام شد، دیگر این حق را
نداشتم .

بعقابله بر آیی ؟
دختر جواب داد :
- آری . برادرانم این را بمن خوب آموخته
بودند .
- راستی سلینا ، آندریکه در وطن تان
است چه نام دارد ؟ مقصودم کنیست که پاتو
راجع به انگلستان صحبت کرده بود .
- معذرت می خواهم . من پیدم قول داده ام
که نام او را بکسی نگویم گفت .
- بسیار خوب ، ولی نام اول دایتون
بلیز چیست ؟ آیا برنارد نیست ؟
- خودت میدانی پس چرا از من سوال
یکنی ؟

موتر بمیدان هوایی رسیده بود، پیاده
مداد و بانست دادن بهم خدا حافظی کردند .
رفتی سلینا از زینت های هواپیما بالا میرفت
کریج ناگهان اشتیاق شدیدی در خود احساس
کرد که دوان دوان تا نزدیک هوا پیما رفته
دخترک را در آغوش بنشاند و سفر بغیر بگوید
امادگی زیر شده بود .

بطرف اتوموبیل برگشت . در میان هواپیما
مردی باریک اندام ، بلند قد و خوش لباس
که سیمای یک جنتلمن کامل انگلیسی را ارائه
میکرد با حرکت در آمدن هواپیما بروی رنوی
روزنامه ایرا که پیش چشم برده بود آرام آرام
پائین آورد .

- نمیدانم . بروم تحقیق کنم .
کریج پرسید : آیا رفتن تو شرط
است ؟
با وجود اینکه حواسش متوجه گاریسون
و مشغول اندیشه راجع به آندریوس ، لومیس
و غیره بود، چشمانش از لبان فرمز رنگ
و هوس انگیزی که چیز هایی بزبان ایتالیایی
به گوش او می رسانند، لحظه ای جدا
نمیشد .

گاریسون جواب داد : آری همیستعلو
است .
کریج گفت : آه چمیتوانیم کرد . حال که
میروی خوب قفل کردن دروازه را فراموش
نکن .
گاریسون ، همچان زده بسرعت بیرون
رفت ولی قفل کردن دروازه را فراموش
نکرد .

کریج، در آن سلینا را سوار هوا پیما
کرد . وقتی از «پیر بوسیله مرشدس بسز
جدید ناکسوس سوی میدان هوایی میرفتند،
برای نخستین بار از آن نبرد محوش سخن بمیان
آمد و سلینا توضیح داد که او بعد از حرکت
ازوینس فهمیده که دایتون بلیز به او دروغ
گفته است و از همان لحظه به جستجوی
طریق فرار بود . ولی مجال آنرا نیافت
است . بعد که دید ، کریج دزبورد فاتح شده
آنوقت از فکر فرار و گشتن دایتون منصرف
شده است .
کریج پرسید :
- آیا هیچ تصور کرده میتوانستی که با او

پیردله منخه تله ، د پښتو ر کسې
د پاسنی مرغیږی خخا عادی کید ه
مگر د تیرو لید دمر غیږی خخا زیاتو-
ای بنوده. نو خکه ویلای شو چه رپرد
پښتورگی د پاسنی مرغیږی تر اغیزی
لاندی دی اود ساره محیط سره
تطابق د تیرو لید دمر غیږی په وسیله
سره رسیر ی.

ساره لان بشر د ژوند دوام وسیله ده

گری. ده په داسی حال کښی چه تر
صفر لاندی دهوا دتودوخی په همدغه
درجه کښی، دغه موده شمیر وساعتوته
رسیر ی یعنی دسری او پوپه مقابل
کښی مقاومت له هوا څخه شمیر څله
لږه ده .

دسری په مقابل کښی د خلکو
مقاومت یوه اندازه نه ده اودا په آب
اوهو او نژاد پوری اړه لری او په یوه
خانگری نژاد کښی هم دخلکو د
سلامتی او تریو مستکی لاندی غوړ
موادو په اندازه پوری اړه لری .
ازموینو ښودلی ده چه هغه کسان
چه پښی یی لنډی دی دهغو کسانو
په نسبت دسری په مقابل کښی زیات
مقاومت لری چه دا وژدو پښو خاوندان
دی .

په استرالیا کښی ځینی قبا یل
ژوند کوی چه «ابریژن» نو میر ی
او بدوی اود بیدیا او سیدونکی دی
دوی تل لوخ وی اود کالی داغو ستلو
سره عادت نه لری . په ژمی کښی چه
هواتر صفر لاندی پوی درجی ته
رسیر ی ، دوی لوخ لغوید یسری
اودا په رښتیا سره دنتنی پوهی له
نظره لیری ښکاری .

څو کاله پخوا دناروی دپوهانو
پوهیات ددوی د حال دخیږ نی دپاره
استرالیا ته وخوځید ترڅو وپوهیر ی
چه ولی ځینی نژادونه دسری په
مقابل کښی مقاومت لری او ځان
ورسره تطابق کوی . هغه څیر نی چه
په دغه برخه کښی وشوی، څرگندوی
چه ددوی د بدن دتو دو څی درجه له
ښکتی خوا څخه ۳۵ در جو ته او د
پوستکی له لاری څخه ۲۸ در جوته
را ښیر ی او عجیبه داده چه دژمی
په سره شپو کښی دوی دپهوشی
په حال کښی پاتی کیر ی .
تر ۱۹۴۶ کال پوری دنسجو نو
ساتنه امکان نه درلو ، څکه چه د
سلو لونو دسریدو په وجه پلوری
کیدل اوله منخه تلل خو په همدغه
کال کښی پوهان دی ته متوجه شول
چه دسا تونکی موادو لکه گلسرین
او اوبلن ازوت څخه په استثفا دی
سره نسجونه دسری وترسلو او ۹۶
درجو پوری ساتل کیدای شی .

څنډیدل دی اوله همدغه امله باید
دمصنوعی وسایلو په مرسته د
ناروغ دتنفس سره مرسته وشی
دتودو څی په دغه درجه کښی زړه
هم یی نصیبه نه پاتی کیر ی او در
پیدو شمیر یی په یوه دقیقه کښی
پنځوس څلوته کمیر ی او په دغه
حال کښی اکسیجن ته د زړه دعضلی
اړتیا دعادی حالت نیمایی ته رسیدلی
ده او په رگونو کښی دوینو جریان
هم نیمایی ته رسیر ی او بیا هم
که د بدن دتودوخی، درجه را ټیټه
کیر ی شی، دزړه عضله دپه له پسې
انقباض سره چه «فیبیریا سیون»
ورته وایی، مخامخ کیر ی او ناڅاپه
به له رپیدو څخه پاتی شی .

باید پوه شو چه په سره هوا کښی
د انسان مقاومت په سره او بوکښی
د پاتی کیدو په نسبت دپه د امریکي
زیات دی. هغه ازموینی چه دامریکی
دسمندری قوا و د ډاکترانو په
وسیله شویدی ، ښی چه دصفر دپاسه
په یوه درجه او بو کښی دانسان د
ژوندی پاتی کیدو زیاته برخه یوه

څخه دماغزه په جراحیو کښی استفاده
کیدای شی. په دی پوهیږو چه د
ماغزه سلول داکسیجن دشتوا لسی
په مقابل کښی حساس دی او که د
ماغزه دوینو جریان تر دریو دقیقو
پوری وځنډول شی، دغه جبران
کیدونکو ضایعاتو سره به مخامخ
شی . مگر دسانتیگراد دتودو څی په
۲۵ درجو کښی کیدای شی چه دماغزه
دوینو جریان دپنځلسو دقیقو دپاره
وځنډول شی او په هغه باندی د
جراحی عملیات سر ته ورسول
شی.

باید پوه شو چه دتودوخی په دغی
درجه کښی دتنفسی چاری هم داختلال
سره مخامخ کیر ی. په دغسی پوه
حالت کښی اکسیجن ته د بدن د
نسو جو اړتیا پیری لری اندز ای ته
رسیر ی مگر بیخی نه شلیږ ی اودا
له سره اود بدن دتودو څی له
کموالی څخه په استفادی سره په
ننی جراحی کښی د استفادی اساس
دی. کوم شی چه جراح دمشکلا تو
سره مخامخ کوی، دتنفس ناڅاپی

بقیه صفحه ۹

پلند بردن سویه علمی

بنیادی را، درین ساحه رونمایی سازد
سالانه بیش از هفت ملیون دالر
استعار کشور برای خریداری دوا از
خارج، مصرف میگردد، که اقلام این
دوا ها در حدود یکمیزار تا یکمیزار و
چهار صد، میرسد .
وزارت صحیه بعد از مطالعات
اساسی، صرف چهار صد قلم دوا
را که واقعا برای تداوی امراض محیط
ما ضروری و موثر بود قبول کرده
واسم سایر اقلام را، از فهرست دوا
های تورییدی حذف نموده است .
وی افزود :

لایحه قیمت ادویه نیز اخیراً تکمیل
گردیده و با تطبیق آن نرخ دوا، در
حدود شصت فیصد تنزیل می نماید .
وزیر صحیه در پایان از تعلیمات نامه
یاد آوری کرد .
که برای تنظیم امور دوا خانه ها،
تحت کار است .
وی علاوه کرد:
- همه معضلات وزارت صحیه
قابل حل است و ما میکوشیم تا با
وقت و زمان کافی، صحت را، طوری
که لازم است، برای همه نقاط
کشور تامین کنیم .

هغه ازموینی چه په و حشی حیواناتو
پاندی شویدی ښی چه دغه حیوانات
دژمی سخت ساړه زغمی او هیڅکله
درپرد سره نه مخامخ کیر ی. مگر
که ددوبی په فصل کښی دغه حیوان
ژمنو ساړه او تو دو څی هماغی درجی
ته پر ښمودل شی رپردیدو به پیل
و کړی او په دی ډول ویلای شو
چه دسری هواسره تطابق به تو لو
هغو حیواناتو کښی شته چه تو ده
وینه لری.

په انسان کښی دسری وسره
تطابق ترازموینی لاندی نیول
شویدی. هغه غره ختو نکي چه
دواورو اوبار انونو سره مخامخ
شوی او یا هغه کسان چه قطب ته
نژدی ژوند کوی، دازموینی دپاره
دپوښنه منا لونه دی. لکه چه مخکښی
هم ویل شول کله چه انسان سړی
هواته درپری، د بدن دتودو څی
تنظیمونکی دستگاه سمدستی په کار
لویر ی او په هغه توگه چه یادو نه
موو کړه دگیږی، دصدری صندوق
اود ککری، دننه تودوخه ټابته ساتی
په داسی حال کښی چه دپوستکی
دودو څه کمیر ی اولاد لاسو نو او
پښو تو دوخه دبدلون سره مخامخ
کیر ی. مگر که ساړه زیاته او اوږده
وی، بدن دخپلی تودو څی دانپول
دساتلو توان نه لری او په نتیجه
کښی د بدن غری وچیر ی اود دایمی
انقباض حالت ته رسیر ی او انسان
خپل پام او حواس وروورو له لاسه
ورکوی .

ازموینی ښودلی ده کله چه د
تودوخی درجه له ښکتی برخی څخه
دسانتیگراد ۳۴ در جوته را ټیټه شی،
په حافظه او ادراک کښی اختلال پیدا
کیر ی او کله چه دغه کموالی ۳۰
درجوته ورسیر ی، دار یانتیا حالت
منخه تهراتی او وژد ورو دپهوشی
خواته درومی، او که دتودوخی درجه
د ۲۵ ورسیر ی، ماعزه مقبض او
کلك کیر ی .
د بدن دتودوخی ددرجی دکمولو
ازموینو ښودلی ده چه له دغی طریقی

(جنجالی که سزاچه بین تیلفون بار میآرند)

که میگوید: «خیریت است؟ چه کپ شد؟ منم لاله کو... لاله کو.» عرق سردی را در پیشانی ام حس میکنم، خجالت میکشم و به لاله کو میگویم:

لاله کوچان بسیار عفو میخواهم شمارا نشناختم فکر کردم...

حرفم را قطع نموده میگوید: «می فهمم چه میگوئی از دست مزاحمین به عذاب شدی از دست کسانیکه نمی دانند چطوری باید از تیلفون استفاده کرد.»

بلی بخدا بیخی از تیلفون بیزار شدیم.

حو صله کو یک ذره، مه ازخانی همسا یمان کپ میزنم، کمی مریض هستم. خواستم احوالته بگیرم. به لاله کو میگویم: «بزود ترین فرصت خودرا نزد تان میر سانم.» بعد از انجام بعضی کارهای ضروری نزد لاله کو شتافتم. او گفت:

او بچه تو چرا امروزقار شده بودی، هیچ نمآندی که مه اول کپ بز نم.

والله لاله کو چه عرض کنم از دست مزاحمین وقت نداریم، یک دفعه تیلفون میکنند میگویند:

«سینما است؟ شفاخانه است، سوچورد است» و از همین قبیل حرفها.

خو لاله کو شما گفتید که خدای ناکرده مریض هستید، لاله کو کمی خودرا جابجا نموده گفت:

در یکجای مهمان بودیم، میزبان بسیار تکلیف کشیده بود و غذای رنگارنگ پخته بود فکر کردم آگه نروم کفران نعمت میشه مام با به بندگنه نان خوردن تا ایکه «اق» ماندم و شور خورده نمی تا نستیم. چند بوتل کو کالای خوردن اما فایده

نکرد. هیچ استاده شده نمی تانستیم و بروی دل راه میرفتم. گفتم: لاله کو نان آگه از مردم بود شکم خوازشما بود لاله کودستی به شکم خود کشیده گفت: «ازین ببعد»

احتیاط میکنم اگر نه باز (سفل) خات کدم. راستی پیشتر از مزاحمین تیلفون یاد کدی یگ چیز ی یادم آمد که برت نقل میکنم:

همی همسایه ما و حیدجانهمیگم. وحیدجان یگان دو سال میشه که عروسی کده و زندگی خوشی را باهم میگذرانند. چندروز پیش کدما م دختری یازنی که نمی دانم از خویشاوندان شان بوده یا کدما

کسی دیگر، خانیشان تیلفون کده و بز نش گفته که و حید رفیقماس و توخبرنداری زن و حید برش گفته کهمه وحیده می شناسم او ایطون بچه نیست با ز او زن ده جوابش گفته که مه دروغ نمی گم یگان سال میشه که و حید رفیقما شده و به مه وعده ازدواج داده آگه همرایم از دواج نکنه سرش عرض میکنم از خاطریکه...

زن و حید هم بدون اینکه فکری بکنه همینکه و حید آمد چند سیلی آبدار بروی و حید حواله کده و برش گفت که ایقه خوش باور نیا شد نداری، مه چقه همرایت وفا داری میکنم اما تو در حق من خیانت

میکنی. و حید هر چند جر یان را برسیده خانمش بدون اینکه جوابی بته های های گریه میکرد تا ایکه ز نش از او خواستار طلاق شده و نزدیک بود که زندگی خوش شان از هم پاشیده شوه. تاآنکه کدما م آدم خیر اندیش از خویشاوندانشان بین شان میانجیگری کده و ز نش را گفت که البته خوش باور نیا شد و چار طرف مو ضوع ره خوب بستجد بعد از بسیار گپها ز نش حاضر شده تا باوحید آشتی کنه.

در جواب لاله کو گفتم: چه بگویم لاله کو خدایتو مزاحمه نصیب مانکنه آگه نی گپمام روده خات شد و...

از لاله کو احوال یکی از رفقاییش را که موتر زده بودیش پرسیدم. لاله کو گفت حالی فضل خدا خوب شده و شاید چندروز بعد بکار خود دوباره شروع کند.

لاله کو قضیه چطور بود و او ره چطور موتر زد؟

غلام دستیکر جان کدر وزارت کار میکنه، خدایار جانش در راه که میره چندان فکر خوده نمیگیره.

چندروز پیش ده سرچوک خدامیدانه کدما م چرت بود که مو تر زده و بکنار سرک می اندازیش که ازین با بست سرش صدمه می بینه. مرد میکه در آنجا بودند دورش جمع شده و ترافیک محل ازوی خواستار آدرسش میشه. دستگیر جان هم همیقدرمیگه که خانیم دسیدنور محمد شاه مینه اس و از حال میره.

اونها هم بدون اینکه او ره بطرف شفاخانه ببرند او ره به تکسی سی می اندازند و از دواخانه بی چندن تابلیت و یتا مین و رو سپرین می-خرند و بطرف سیدنور محمد شاه مینه میرن بعد از پرس و پال زیاد

خانیشه پیدا میکنند. اولاد ها یش از دیدن پدرشان و او یلاره سرمیکنند اونها برشان میگه: «این تابلیت ها را بتینیش انشاء الله خوب میشه شما غصه نکنید، بول تکسی راما دادیم فرق نمی کند»

وقتیکه بیادش خبر میشه آمده و دستگیر جان به شفا خانه میبرن دشفا خانه دکترا همرایشان رو یه خوب میکنند.

بعد از چندروز او ره از شفا خانه کشیدند و ده خانه زیر نظر داکتر بود. حالی شکر خدا خوب شده و خدا کند که در آینده در راه رفتن فکر خوده بگیره و احتیاط کنه آگه نی بازام...

لاله کو برایم گفت: بیادر زاده توام چندان در راه رفتن فکر ته نمیگیری احتیاط کو که بعضی درپور ها ما چندان به سر نیستند.

گفتم: لاله کومه صحیح راه میرم یعنی که همیشه از پیاده رواستفاده میکنم اما باز هم نصیحت های شماره فر ا موش نمی کنم. لاله کو گفت: «خوب میکنی بچیم».

درپایان صحبتما ن هر دو یمان تئ برای دستگیرجان دعا نمودیم که خداوند صحت کا مل نصیبش کنه.

از: احمد غوث (زلمی) محصل ادبیات

بدتر از مرگ

بقیه صفحه ۵۶

«ام ۱۵۰» او را از عدن معرفی کرد. گویا میخواسته با انگلیسها همکاری کند. البته بعضی خبرهای کم اهمیت نیز داده بود کاربرسون پرسید:

در عدن چطور سرو کله اش پیدا شد؟ از یک گشتی قاچاقبران فراد کرده و مدعی بوده که از قاچاقبری، خوشش نمی آمده است بعد «ام ۱۵۰» در اطراف اظهارات اوت تحقیق کرده و آنرا صحیح یافته است. کریج گفت: من فکر میکنم آندریوس و شبیل یکتفر باشد. «اپر سون گفت: این پندار بی پایه است».

لومیس نایب کرد: من فکرمی کنم، تصادف اینقدر بزرگ شده نمیتواند، همه چیز پلانیزه شده بنظر میرسد. آنهم پلانی کاملاً دلیق.

کریج گفت: یک چیز دیگر راهم لازم است بدانید و آن اینست مردیکه به «حرم» رفته و به خانواده سلینا تلقین کرده که انگلیسها همه دروغو استند، دریتون بلیز است.

لومیس پرسید: یقین داری؟ کریج جواب داد: آری. سلینا اعتراف کرد. لومیس یک نگاه خشک و خالی به کریج افکنده و بعد در حالیکه با دست به پشت او

میزد، گفت: میدانی کریج؟ گماهی مغزتو بش از حد لزوم فعالیت میکند.

سلینا موفق بدیدن پدرش نشد زیرا قبل از اینکه به «زارب» برسد در میان راه شبیل او را گرفتار کرد. این کار خیلی بسببوت انجام گردید و تمام جریان مطابق دلخواه شبیل بود. پولیسها هم اگر سرو صدایی می شنیدند آنقدر با تریبه بودند که دنبال آنها نرفتند حتی حاضر بو دند از شبیل دور برابر گسانیکه قصد جان او را بکنند، حمایت کنند و قضیه اینطور اتفاق افتاد:

سلینا در عدن دو نفر از رعایای پدرش را یافت و بی سرو صدا با آنها سرحد را بوسیله اسب عبور کرد، شبیل هم به تعقیب آنان حرکت نمود. درپورت حوئی مرگ زاراب همکارانش منتظر او بودند. سلینا همینکه بدجا وارد شد دوریکی از هو تلهای بزرگ اتاق گرفت. این هو تل از طرف شرکت نفت

و مامورین او منی آن اداره می شد. در ساعت ۱۲:۳۰ شب آدمهای شبیل برسینا و همراهانش حمله کردند. هیچک از کارکنان هو تل مدخله نی نکردند و در همان لحظات نخست دو محافظ سلینا بقتل رسیدند از نفرات شبیل هم یک نفر بقتل رسیده و یک نفر دیگر که بوسیله گارد سلینا

روزنه بسوی تاریکیها

است . دستش را بلند میکنند و میگویند :

خوا هوش میکنم ... خوا هوش میکنم یک دقیقه ساکت باشید . صحبتها ناگهانی فرو می نشینند و سالون در سکوت مطلق فرو میرود . محسن خان در حالیکه یک یک حاضرین را از نظر میگذراند بسا صدایی که سعی میکند موثر و گیرا باشد ، میگوید :

- دوستان ! این باعث تا سف نیست که لایلا ، دوست گرامی ما باتاکسی بیاید ؟ باتاکسی در مهمانی های ما شرکت کند ؟

ز مزه گنگی در سالون میرود و دوباره ساکت میشود . آنوقت محسن خان دنبال حرفش را میگیرد و میگوید :

- بلی باعث تا سف است و من نمیخواهم دیگر این وضع ادا مه پیدا کند .

آنوقت دست بجیبش میکند و حلقه بادو کلید از آن بیرون می آورد ، لحظه در هوا تکانش میدهد و میگوید :

- این کلید مو تر من است ، من آنرا در اختیار لایلا میگذارم .

جواد خنده میکند و با شوخی می پرسد :

- فقط کلدش را ؟

محسن خان نگاهی بصورت جواد می اندازد و میگوید :

محسن خان سر پا بند نمی شود و با خود خواهی غرور آمیزی ، یکایک مهمانان را از نظر میگذراند و بعد دستم را میگیرد و مرا روی مبلی کنار خودش می نشاند . زیر چشمی نگاه می جواد می اندازم و می بینم واحساس میکنم که در برابر محسن خان احساس حقارت میکند و از اینکه او توانسته است توجه مهمانان و مخصوصا توجه مرا بخودش جلب کند رنج می کشد .

ظاهرا مجلس مهمانی شکل و وضع مجالس گذشته را دارد ، اما جواد سعی کرده است به آن رنگ دیگری بدهد و از مجالس مهمانی گذشته آنرا متمایز سازد .

من به این چیزها توجه نمی دارم و حتی از مو تری که محسن خان بمن بخشیده است زیاد احساس شادمانی نمی کنم ، مهمانان و به خصوص محسن خان از این وضع کاملا شگفت زده بنظر می آیند و حتی بعضی شان باهتر است بگویم اکثریت شان از حسادت مر سو زند . من این را از نگاه شان ، از طرز برخورد شان و حرف های گناه آ میز شان می فهمم .

جواد ، دو قدم بمن نزدیکتر می شود و میگوید :

- حالت تان خوب است ؟

میگویم :

- شکایتی ندارم .

محسن خان قهقهه سر میدهد و میگوید :

- باید هم شکایتی نداشته باشی تو گل سر سبد مجلس ماهستی .

بطرف جواد بر میگردد و می پرسد :

- همینطور نیست ؟

جواد با بی میلی جواب میدهد :

- همینطور است :

بعد متوجه من میشود و می گوید :

- چرا چیزی نمی خورید ؟ این کباب خوب تهیه شده است .

محسن خان در حالیکه غرق غرور و شادمانی است ، مرا به دیگران معرفی می کند و بعد گیلانی بدستم میدهد و پس از آن همه گیلان های شانرا بسلامتی من و محسن خان می نوشند صحنه عجیبی است و انسانهایی که با دیگران این اند عجیبتر ، محسن خان ... جواد و ده جفت زن و مرد دیگری که من فقط پنج ، شش نفر شام ترا می شناسم و بقیه برای من آدم های کاملا بیگانه هستند ، آدمهایی که باید در چنین مجالسی آنها را جست و در چنین مجالسی با آنها معرفی شد .

محسن خان سر پا بند نمی شود و با خود خواهی غرور آمیزی ، یکایک مهمانان را از نظر میگذراند و بعد دستم را میگیرد و مرا روی مبلی کنار خودش می نشاند . زیر چشمی نگاه می جواد می اندازم و می بینم واحساس میکنم که در برابر محسن خان احساس حقارت میکند و از اینکه او توانسته است توجه مهمانان و مخصوصا توجه مرا بخودش جلب کند رنج می کشد .

ظاهرا مجلس مهمانی شکل و وضع مجالس گذشته را دارد ، اما جواد سعی کرده است به آن رنگ دیگری بدهد و از مجالس مهمانی گذشته آنرا متمایز سازد .

من به این چیزها توجه نمی دارم و حتی از مو تری که محسن خان بمن بخشیده است زیاد احساس شادمانی نمی کنم ، مهمانان و به خصوص محسن خان از این وضع کاملا شگفت زده بنظر می آیند و حتی بعضی شان باهتر است بگویم اکثریت شان از حسادت مر سو زند . من این را از نگاه شان ، از طرز برخورد شان و حرف های گناه آ میز شان می فهمم .

محسن خان سر پا بند نمی شود و با خود خواهی غرور آمیزی ، یکایک مهمانان را از نظر میگذراند و بعد دستم را میگیرد و مرا روی مبلی کنار خودش می نشاند . زیر چشمی نگاه می جواد می اندازم و می بینم واحساس میکنم که در برابر محسن خان احساس حقارت میکند و از اینکه او توانسته است توجه مهمانان و مخصوصا توجه مرا بخودش جلب کند رنج می کشد .

ظاهرا مجلس مهمانی شکل و وضع مجالس گذشته را دارد ، اما جواد سعی کرده است به آن رنگ دیگری بدهد و از مجالس مهمانی گذشته آنرا متمایز سازد .

من به این چیزها توجه نمی دارم و حتی از مو تری که محسن خان بمن بخشیده است زیاد احساس شادمانی نمی کنم ، مهمانان و به خصوص محسن خان از این وضع کاملا شگفت زده بنظر می آیند و حتی بعضی شان باهتر است بگویم اکثریت شان از حسادت مر سو زند . من این را از نگاه شان ، از طرز برخورد شان و حرف های گناه آ میز شان می فهمم .

محسن خان سر پا بند نمی شود و با خود خواهی غرور آمیزی ، یکایک مهمانان را از نظر میگذراند و بعد دستم را میگیرد و مرا روی مبلی کنار خودش می نشاند . زیر چشمی نگاه می جواد می اندازم و می بینم واحساس میکنم که در برابر محسن خان احساس حقارت میکند و از اینکه او توانسته است توجه مهمانان و مخصوصا توجه مرا بخودش جلب کند رنج می کشد .

ظاهرا مجلس مهمانی شکل و وضع مجالس گذشته را دارد ، اما جواد سعی کرده است به آن رنگ دیگری بدهد و از مجالس مهمانی گذشته آنرا متمایز سازد .

من به این چیزها توجه نمی دارم و حتی از مو تری که محسن خان بمن بخشیده است زیاد احساس شادمانی نمی کنم ، مهمانان و به خصوص محسن خان از این وضع کاملا شگفت زده بنظر می آیند و حتی بعضی شان باهتر است بگویم اکثریت شان از حسادت مر سو زند . من این را از نگاه شان ، از طرز برخورد شان و حرف های گناه آ میز شان می فهمم .

طرف کباب را از روی میز بر میدارد و نزدیکم می آورد .

مقدار کمی کباب بر میدارد و میگویم :

- متشکرم . شما دیگر زحمت نکشید .

اگر میل داشتیم ، خودم بر میدارم .

محسن خان گیلان سم را تصفیه میکند و میگوید :

- زیاد محتاط نباشید . بنوشید!

این بهترین چیزی است که در خانه جواد پیدا میشود .

من حرفی نمی زنم و گیلان سم را به لبم نزدیک میکنم ، اما خلاف توصیه محسن خان فقط لب به آن میزنم .

ناتمام

مرد بانقاب بقیه

ثبت نشده بود .

الك سامانی را که روی میز مامور پو لیس استیشن قطار پهلوی هم گذاشته شده بود ، یک یک از نظر گذشتاند .

انسپکتر پو لیس استیشن ریل از مشا هده سا مان دچار تعجب شده اظهار داشت : (بهترین وسایل و سامان سفر است که تا امروز دیده ام بهترین وسایل برای سوزاندن .

الك گفت : منم به نظریه شما هستم و میدانید که من حاضر هستم شرط ببندم که از عین بکس دستی در هر یک از استیشن های آخرین شهر لندن پیدا می شود . من این سامان را به دفتر مرکزی پولیس نقل میدهم شاید صاحب آن نزد شما مراجعه کند و درباره بکس طالب معلومات بشود . اما من این امکان را بسیار بعید تصور می کنم . الك از دفتر انسپکتر پو لیس خط آهن خارج شد یکی از ریلهای سریع ا لسیر شمال پس ازدو ساعت از پرگرام معینه تازه به آنجا رسید و توقف کرده بود . الك با افکار در هم آنجا استاده به سیل مسافری که مقابل دروازه های ورودی ایستاده بودند اجبار نظر دوخته بود ؟

بقیه در صفحه ۶۰

صفحه ۵۹

بقیه صفحه ۶۰

صفحه ۵۹

صفحه ۵۹

لباس و درجه حرارت اطاق طفل

در هوا و یا مو سب سرد میسوان اجازه داد تا درجه اتاق که طفل در آن می باشد به ۶۰ درجه پائین آورده شود و لی ضرور نیست تا بگو شم درجه اتاق خواب طفل از ۶۰ درجه پائین تر آورده شود (که بطور ملایم سرد گفته می شود) باید گفت که به هوای ۶۰ درجه غالباً يك جاکت غرض گرم داشتن شانه ها و دویا ۳ کمپل سبک (نازک) ضرورت می - داشته باشد (یا يك کمپل سبک دو یاسه لا شده بالای طفل انداخته شود) .

يك اتاقی که دارای ۶۸ تا ۷۲ درجه حرارت باشد برای صرف غذا و بازی کردن اطفالی که وزن شان بیش از ۵ پوند باشد درست است و این عیناً حرارتی است که برای اطفال بزرگتر و اطفال بالغ مساعد میباشد .

در چنین يك اطاق طفل ضرورت دارد تا در يك کمپل نازک بیجا نده شود و شاید تا وقتی که طفل هنوز خوب بزرگ نشده يك جاکت نازک هم به پوشد .

اطفال که بطور مناسب فر به (جاک) میباشد نسبت به اشخاص جوان یا اطفال که بالغ می گردند کمتر لباس گرم ضرورت دارند .

بسیاری اطفال نسبت به اندازه لازمه بیشتر لباس پوشانده می - شوند که این عمل والدین درست و خوب نیست . هرگاه يك شخص دائم بسیار لباس گرم به پوشد و یا پوشانده شود ، جسم وی قابلیت خویش را برای عیار ساختن به تحولات و تغییر درجه حرارت از دست می دهد و احتمال میرود تا بسیار خنک خور شود .

بنابراین ، بطور عموم باید گفت که نسبت به اینکه بسیار زیاد بپوشید یا به کودک بپوشانید از وی مراقبت جدی بعمل آورده درجه حرارت اتاق او را کنترل کنید .

سپس نکو شید تا به غرض گرم کردن دست های کودک را بطور کافی به پوشانید زیرا دست های بیشتر اطفال و حتی بطور مستریح ملبس گردند سرد می ماند و لی متوجه یاها ، بازوان و گردن وی باشید . بهترین را همما برای والدین غرض

احساس و درك خنك خوردن طفل شان اینست که برنگ رخسار های طفل خویش متوجه باشند و هم از اثر خنك خوردن ممکن است طفل قیل و قال را نیز برآوردند .

در مورد پوشاندن لباس بسا بد گفت که وقتی جاکت و یا پیراهن طفل را که یخن خورد باشد بخاطر داشته باشید که سر طفل نسبت به توپ به شکل تخم مرغ بیشتر شباهت دارد بناء جاکت یا پیراهن را حلقه نموده اولتر از حصه عقب سر طفل و بعد از حصه پیشروی آنرا داخل بسازید .

بعد از آن آنرا پائین کش کنید در حالیکه از پیشانی و روی بینی طفل بگذرد . و لی وقتی آنرا از تن طفل خارج می ساختید اولتر استین های طفل کشیده شده و جاکت یا پیراهن حلقه ساخته شده طوریکه بدور گردن طفل جمع گردد سپس از حصه پیشروی از روی بینی و پیشانی وی بلند کرده شود . (در حالیکه قسمت عقبی حلقه هنوز در حصه گردن طفل باشد) بعد از حصه عقب سر طفل لغزاند و خارج ساخته نشود .

تمام درجه حرارتی که درین مضمون تذکر داده شده به حساب فارن هایت است نه سانتی گرید

مرد بانقلاب بقیه

والك كمره عكاسی او را شناخت و وقتى يك مقدار آنجا صبر کرد ، دفعتاً يك چهره آشنا را در میان جمعیت دید چون او کاملاً در فکر غرق بود . نفر مورد نظر را دوست زمانى شناخت که او به دروازه خروجی رسیده بود .

او جان بنت بود الك از میان ازدحام مردم راه خود شرا به زحمت تا به دفتر استیشن ریل باز کرد و از آنجا پرسید این ریل از کدام جهت می آید (آقا از آبر دین) .

الك سوال کرد: آخر ین توقفگاه همین جا است؟

مامور موظف پاسخ داد : استیشن آخر ین در دان کاستر میباشد . در آنای که آنها با هم صحبت داشتند ، الك با نهایت تعجب دید که بنت دوباره پیدا شد . الك به مقابل جریان قوی مسافرین که از طرف دروازه بسوی واگن ها هجوم می بردند ، پیش رفته ، راهش را از میان انبوه مردم باز کرد . او در همان لحظه يك چیزی را فراموش کرده بود .

وقتی بنت دوباره پیدا شد ، او همان صندوق نضواری رنگ سنگین همیشگی را روی دوش میکشید

که تمام شعبات حفظ اشیایافت شده در کلیه استیشن های ریل لندن باید تفتیش گردد . احتمالاً لاکسانی هم که از هفته ها پیش بکس سامان را شمای مشابه و این بکس را به امانت سپرده باشد ، برای برداشتن آن مراجعه میکنند . از تمام کسانی که سامان شانرا به امانت سپرده اند باید بصورت عادی پرسیده شود که چه کسی ممکنست این سامان را در بکس دستی در شعبه تحویلخانه استیشن ریل گذاشته است و برای اینکه این کار بخوبی عملی شده باشد می تو اتید تمام بکسهای شعبه این بکس را باز کرده تفتیش کنید و وقتی شما يك ماشین ریش تراشی کامل جدید ، يك پا سپورت و پول پیدا کردید ، فو راصاحب آنرا به اسکا - تلین یارد بیاورید .

دیک از دیدن سامان داخل بکس تعجب کرد . بخصوص وقتی الك رابه او نشان داد الك اضافه نمود او فکر همه چیز را کرده و تا هر وقت روز و شب در وضع مطمئن قرار داشته باشد در هر استیشن نهایی پول و لباسهای جدید پاسپورت لازم برای رفتن به هر کشور خارجی و رنگ برای تغییر دادن رنگ موی سر چهره و دستها با خود حمل میکند و گاهی بوده که فقط پس از هر تغییر چهره عکس نو بر دارد علاوه بشما نگفته ام که جان بنت را هم دیدم .

دیک پرسید در کجا ؟ در استیشن ریل؟

دیک پرسید در کجا ؟ در استیشن ریل؟

و حال فریده انوری ...

در از می کند . عکس خودش را که پسرش مسیح بر زمین انداخته است بر میدارد . روی میز جاییش می کند و در حالیکه نگاهش رابه تصویر خودش دوخته است میگوید : من همه کسانی را که شعر را خوب و گویا میخوانند باید میکشم و کسانی را هم که در این امر موفق نیستند نمی میکشم ولی فکر میکنم شعرخوان های رادیو همه در کارشان موفق اند البته در سطح های مختلف او خاموش میشود و من میدانم که میخواهد طفره برود من می خندم .

شما خود تا برآی می گوید . این جواب سوال من نیست .

او بازم نگاهش را بدیوار ها قلاب می کند مثل همیشه شانه هایش را بالا می اندازد و قاطعانه میگوید :

بسیار این وظیفه من نیست . این حکم را جامعه ما باید صادر کند . شیفته ها باید فضوات کنند و ارزش یابی ، و من اگر در زمینه حرفی برزم پای حب و بغض در میان می آید شما اینرا نمیخواهید نه ؟

گویا منم متقاعد شده ام که دیگر سوالی ازین گونه نکنم و گویا راجعای دیگر می کشایم .

از کارهای هنری تان چیزی بگویند . از شعر های تان و نوشته های تان ...

او متلیکه بادشواری عظیم تری رو برپوشد

باشد مضطرب میشود و میگوید : من کار هنری ندارم . من شعر ندارم .

بیان حرفهایش مبهم و میگوید : چرا دارید . من نوشته ها و شعر های شمارا بنام مستعار خوانده ام و همچنان ترجمه های شمارا ...

خانم فریده به سختی میخندد . دستش را روی دسته کوچ می کوبد و صادقانه داد میزند : من با آن چندتا شعرم نمیخواهم . خودم را شاعر بسازم اصلاً آنها ، تبلوری از احساس لحظه های منند . شما هم نام شعر را بر آنها نگذارید و از نوشته ام که چه بگویم .

ولی در قسمت ترجمه باید بگویم که آنچه که بیادش است ، ترجمه بی استیست بنام مدرجنال مورفین ، که روی استیج (مرکز فرهنگی امریکا) آمده است همین .

پرسش های فراوانی دارم ولی او ، انگار که نمیخواهم به هم سوال هایم جواب بدهد ، ناگزیر با او خطا حافظی میکنم . با دکلاماتوری که شعر را جان میدهد و زندگی می بخشد ...

و حالا او پشت پرده های زرد رنگ خانه اش نشسته است . خاموش و خسته و صدای خنده پسرش را می شنوم که در لایه باغچه خانه شان بگوشم میوسد و باخود میگوید

طفلی و دامان مادر خوش بهاری بوده است تا بیای خود روان گشتیم سرگردان شدیم

ها و لباس بیرونی اش را با خنجرش که روی سنگ گذارده بود گرفت . با بر داشتن خیز از سنگی به سنگی به طرف آبشار غایب شد . ماریا از پناگاهش خارج شد . بدون دلیل بطرف صخره رفت . خنجرش را از نیام کشید . سردی تیغه آنرا احساس کرد . همان وقتی که صدای پای را شنیده بود کلاه را از بالای سنگ برداشته بود . سه مرد دو باره بر گشتند . بدون معطلی زیر خنجر خزیده و منتظر شد . مردها با خود نهال ها را آورده بودند . ریشه های درخت ها بروی زمین کش می شد . آخرین کسیکه آمد جمید بود . از جستجوی کلاهش که روی سنگ فراموش کرده بر آمد . چون از یافتنش نا امید شد رو بطرف مردیکه مشغول کاشت نهال بود ، با هیجان دوید .

— بچه ها ، کلامم را بد هید . به قدر کافی مسخره گی کردید پس است .

ولی آنان مستقر شدند . جمید با آنان شروع به غرس نهال کرد . دو باره کلاهش را خواست .

یکی گفت :

— تو غفلت را از دست دادی ، ما کلامت را نگرفته ایم . جمید که رنگش مانند گل چراغ بریده بود با هیجان تفنگچه اش را بیرون کشید . ماریا لرزید ، او نمی دانست که برای یک مرد کوهستانی از دست دادن کلاه ننگ بزرگ است . ولی دیدن تفنگچه او را بشدت ترساند .

فریاد کشید .

— بیش من است

هرچار نفر از ترس بی حرکت ماندند .

یکی از مردان فریاد کرد .

— جمید ببین چه مار خوش خط وخال است . به دریا بیندازش و دخترانش را بسوزان .

ماریا متوجه شد که سابه های آنها نزدیک می شود . از ترس حرف زده نمی توانست فقط به جمید می نگریست .

بلاخره جمید فریاد کرد :

— گم شوید .

تفنگچه را به جیب نمود و گفت :

— عقاب ها مگس را شکار نمی کنند .

یکی از مردان صدا کرد .

— پس می گذاری که مگس عقاب را شکار کند .

و هر سه گریختند .

در حالیکه جمید برای گرفتن کلاهش به مار یا نزدیک می شد صدای گلوله های سکوت شب را شکستند . چیزی شانه ماریا را سوختاند . او افتاد .

دو باره در مغاره سکلاخی در حالیکه توده کاه بجای بالش زیر سرش قرار داشت بهوش آمد . رویش بالا بوش بوستینی انداخته شده و در کنارش همان کلاه بوستی که همه جنجال ها بخاطرش برپا شده بود ، قرار داشت . شعله آبی رنگی به آرامی در یک گوشه مغازه می درخشید . روی آتش باشه بست کرده قرار داشت و سر بز گوهی در همان نزدیکی در حالیکه شاخ های آن بهم تاب خورده بود ،

بقیه صفحه ۳۲

گیسووانی چون آبشار طلا

دیده میشد . بوی علف تازه و گل های وحشی همه جا را پر نموده بود . ماریا کمی حرکت نمود ناگهان بوی سوخته ظرف چینی به بینی اش رسید و بدنبال آن شیر گرم و شیرین از گلویش بیائین آمد . چشمانش را باز نموده و به مردی نگر بست که ظرف را در برابر دهنش قرار داده بود .

ز مزه کرد :

— ترسیدم .

— چرا ، تا من باشم ترسی بخود راه مده .

ماریا با آرامشی که سراپایش را فرا گرفته بود ، تبسم نمود . ناگهان بیادش آمد .

— درخت ها ! چطور فراموش کردم ؟

سعی کرد بر خیزد . ولی درد خفیف شانه اش او را باز داشت . سرش گیج رفت .

— در مورد درخت ها غصه نخور .

زن ها امروز آمدند و آن ها را

آبیاری نمودند . من خودم دیدم

حالا چیزی بخور . تو گرسنه هستی

بزی را بخاطرت گشتم . بسزودی

برایت کباب درست خواهم کرد . او تو ته گوشتی را بر نوسک خنجرش گرفته و روی آتش نکه داشت .

ولی جمید تو نامم را نمیدانی . میدانم ، دختر من با موهای چون آبشار طلا .

— چی نام دراز و عجیبی ، نی ، نامم ماریاست .

— ماریا .

بلی می و محمود دو دلباخته بودند . محمود بخاطر عشقش جان داد . می را به زور به مرد پیری به زنی دادند و محمود را از داغستان بخاطر شعر های آتشینش رانده بودند . به این هم قناعت نکرده او را گرفتند و بالاخره کشتنش .

ماریا گوش داد ، نمی دانست که چی میشدش . او بخوبی چشمان اندوه بار و غم زده می را دید که موجی از مهر و عطوفت در آن

دیده میشود . لحظه بعد صدای نی چوپان را از دور دست ها شنید . آهنگ کوهستانی تاقلیش نفوذ نمود و به او آراش باور نگر دنی داد .

به نرمی موهای دختر را گرفت . آنها را روی بستر گاه بلند نمود از هیجان دستش می لرزید ناگهان دختر پرسید .

— آنها ازینکه تو مرا اینجا

آوردی ترا نخواهند گشت ؟ من یلگا

بیگانه هستم . کسی برآیم گفت که

در یک دهکده دور دست دختر ی

را که بابیگانه از دواج نموده بود

کشتند .

میدانی که در اینجا هنوز دیوار

آهنین تعصب و جود دارد .

— ماریا فراموش کن .

روز گرم تا بستانی بود که آندو

از مغاره تاریک بدنیای بزرگ قدم

گذاردند .

دختر در حالیکه مژه هایش را

بهم می زد باآه بلند گفت :

— چه آفتاب روشن !

نور طلا یی رنگ آفتابموی های

مواج و طلا یی رنگش رو شنی

می بخشید مرد به او نگریست . باآهی گفت :

— چه آسمان ! ببین رنگش مانند

چشم های آبی تو .

صبح بر خاستند . با کلوله

پشتی های سنگین در پشت شان

بسوی قلل کوه جاییکه سنگ های

سخت زیر پای شان قرار داشت

برای آبیاری درخت ها برآه افتادند .

نسیم صبحگاهی به نرمی هر دو را

در بر گرفت . سردی هوای آبشار

رخوت خواب را از بدن های شان

ربود . طبیعت هر دو دلباخته را در

آغوش پر محبتش کشید زیرا

خود آفرینش پر از عشق است .

تابستان جایش را به خزان و خزان

جایش را به زمستان گذارد و دو

باره بهار آمد . نهال های سبز شده

و پندک های سبز بروی شاخه

های برهنه روید . و چندی بعد

تمام صخره های پالاتا جسی در

شکوفه های گلآبی رنگ بسر

داشتند . ماریا این شکوفانی را

از همه اولتر دیده و به طرف دهکده

دوید . سنگ های تیز پای هایش

را زخمی مینمود و پا د به سختی

به چهره اش میخورد . موهای

طلایی اش از زیر دستمال سرش

می گریختند و یگان بار روی

چشمانش غلتیده و مانع دیدنش

میشد . حتی یکبار پیش پای سی

خورد و لی برخواست . می افتاد

و بر می خاست . با فریاد بلند

دهکده را بیدار نمود .

زن ها که از فریاد ماریا

ترسیده بودند ، می پرسیدند :

— ماریا ترا چه شده است ؟

ولی هنگامیکه از شکوفانی

درخت ها آگاهی یافتند همه کس

مردوزن پیرو جوان به طرف بلند ی

شروع بدویدن نمودند .

ولی همان شب سرما سختی

فرود آمد . ماریا خوابش نمی برد .

نصف شب بیرون برآمد . آب داخل

طشت را یخ زده بود . درخت ها !

شوهرش را بیدار نمود .

— جمید ، بر خیز ، همه را بیدار

کن . اگر درخت هارا یخ بزند ما باید

امید خود را از باغ آلو بالو برکنیم ،

هیچکس بمن باور نخواهد کرد .

جمید بالا پوشش را روی شانه

انداخت و برآمد . ماریا دید

که کلکین ها یکی بعد دیگری روشن

گیسووانی چون آبشار طلا

میشود. رو شنی کمرنگ صبح همه جا بال گسترده. در وازه ها باز شد و سنگ ها شروع به عوعو کرده و خروس قبل از وقت به اذان دادن شروع کرد.

قیافه ها با بالابوش های رنگ رفته و پوستین های سیاه براه افتادند. در آخر شب به دور درخت ها مردم زیادی گرد آمدند. آنها گاه هارا کوت نمودند و آن ها را به آتش کشیدند.

ماریا با هیجان به آنان هوشدار داد.

نه بسیار گرم که مبادا نهالها بسوزد. فقط بگذارید دود گرم درخت هارا در بر گیرد.

برای سه شبانه روز مردم بنوبت آتش را روشن نگه داشتند. روز چارم هوا گرم شد. درخت ها نجات یافت. آنان هنوز از دست دشمنان سر ما نجات نیافته بودند که دشمنان مردم به آغیل شان آتش انداخت. یکتن فر یاد زد.

بینداز. آغیل فارم آتش زبانه میکشد.

آنان درخت هارا رها کردند. و برای نجات خود دهکده که در دست ویرانی قرار داشت یورش بردند. جمید اولین کسی بود که خود را به آغیل رساند.

رمه تر سینه را از آغیل کشید و محافظین زخمی را نجات داد. دختر حامله دار محافظ رمه از فرط ترس هلاک شد.

جمید در حالیکه به قتل شامخ گوه ها می نگرست گفت: - میدانیم اینکار کارکی است؟ آنان انتقام گرفتند.

ولی در سر زمین کو هستان یک مادری که منتظر فرزندش می باشد مقدس است همیشه برایش راه باز می کنند. همچنان در بین آنان سنت است که مرد باید در مواقع خطر پیشاپیش حرکت کند و در غیر آن عقب زن حامله دار باید راه رود. ولی گناه است اگر آدم پشت خود را بطرف زن حامله دار بگرداند.

هرگاه دو مرد در اوج جنگ و زد خورد با خنجر های اخته یا شند فقط یک زن حامله دار میتواند آنرا از هم جدا کند. در آن صورت خنجر ها پایین می آید. در گذشته هرگاه کسی دست بروی زن حامله دار بالامیکرد او را زنده زنده می سوختاندند. این خبر همه جا بزودی پخش شد. خون همه مردم بجوش آمد.

بخاطر این عمل ناجوانمردانه همه دهکده بپا خاستند. همه مردها خانه و کارشان را رها کردند و سوگند یاد نمودند که تا هنگامیکه قاتل را نیابند در جزای عمل نبردازند دوباره به خانه هایشان برنگردند. جمید نیز به آنها براه افتاد.

یک شب به صورت ناگهانی نزد زتنش آمدو گفت.

- صبح یازنده یا مرده خواهی آمد.

ماریا دستهایش را بگردن جمید آویخت و گریست.

ماریا و دو مرد جنگی بد نبال جمید براه افتادند صبح جایی رسیدند که ضد انقلابیون پنهان شده بودند. جمید به آهستگی عقب صخره ای پنهان شد. صدای گلوله بلند گردید. جمید به عقب خیز زد. بعد دو گلوله به صخره اصابت نمود. توتهای سنگ به هر طرف پرید.

جمید دنبال خود را نگاه کرد و دو مرد جنگی را دید و از لباسش شان شناخت. عقب صخره پنهان شد و به گلوله زدن آغاز کرد. اول جواب گلوله ها از پایین می آمد و سپس خاموش شد. جمید در صخره خیز زد داخل مغاره گردید. صدای گلوله های زیاد شنیده شد. دو مرد از مغاره بیرون آمدند ولی ضربات گلوله های طرفداران جمید آنرا در نقش زمین ساخت.

ماریا به درون مغاره دوید. چند جمید در آنجا افتاده بودند. بدنش هنوز گرم بود.

(پایان)

مرد با نقاب بقیه

که با او لا یکجانمیبود. البته لولادر کلوب مثل چراغی میسوخت اگر حاضر میشد که نان چاشت خود را در آنجا صرف کند. وقتی او وارد سالون شد بعضی از میز هاشغال شده بود.

خاطره تفتیش پولیس از ذهنش هیچوجه زایل نشده بود هیچیک از مشتری های محتاط جرأت نکردند بر گردند. تنها یک موضوع به همه واضح شده بود که هاگن مدیر کلوب در شب حادثه تفتیش کلوب باز داشت شده و باز نگشته است افواهایی پیرامون محبوبش شنیده میشد.

رای عادت نداشته که پسته خود را به آدرس کلوب هیرون حاصل بدارد و بنا بر این وقتی گارسونی که برای دریافت فرمایش غذا نزد رای مراجعه کرده بود دو نامه را باو تحویل داد. یکی از آن دو چندین مبرو لاک شده وزن زیاد داشت و مکتوب دیگر کوچکتر بود رای پاکت بزرگتر را باز کرده میخواست محتویات آنرا بیرون آورد اما درست در همان لحظه متوجه شد که در پاکت چیزی جز پول وجود نداشت او مایل نبود بانکتوت ها را در حضور جمعیت

در رستوران بیرون آورده نمایش دهد. و با نهایت سرور تسعداد و ارزش پول دا خلی پاکت را نزد خود تخمین زد یادداشت و نوت تحریری در پاکت وجود نداشت اما یک پاکت دیگر هم برایش رسیده بود.

رای سر پاکت دومی را باز کرد مکتوب نه عنوان و نه تاریخی داشت و متن نامه که باماشین تایپ شده از اینقرار بود.

پس از چاشت روز جمعه لباسهای را که برایتان می آورند، میبوشید و پای پیاده به روی سرک ناتن گام روان میشوید. نام شما جیم کارتر خواهد بود اسناد و ورقه هویت شما بهمین نام ترتیب شده در جیب کرتی تان وجود دارد. دریشی شما فردا توسط یک شخص معین برای تان ارسال می شود. شما از همین لحظه به بعد ریش خود را تراشید (ناتمام)

ژوندون

الك باسر اشاره می کرد: اوازخط آهن شمال فرود آمد که از پنجشهر آبر دین، ابر ورت، ادنبورگ، یارک و یادن کاستر عبور میکند. او مرا ندید و منم سعی نکردم خودم را بچشمش بزنم بمن جواب بدیدید آقای کلونل، شما درباره این شخص چه فکر دارید، پس از مکث کوتاهی عقیده اش را اظهار کرد احتمالاً شما اوق زابقه می پندارید.

دیک گاردون لبخندی زده در جوابش گفت: اگر شما این فکر را از کله خود بیرون سازید فرصت بیشتری برای انجام کارها خواهید داشت الك زیر لب غم غم کرد: من این موضوع را بدون چون و چرا میدانم اما این جان بنت برای من معنائی شده است اگر او واقعاً بقیه است پس دیروز شام نمیتوانست در منزل جانشین پا شد و اگر فرض کنیم که با مورتسایکل از دن کاستر حرکت کرده باشد ناذهنیت هارا از خود پسوی دیگری

کشاند باشد، دیک گاردون بسا لبخند این جمله را ادا کرد و پس از یک وقفه بصحبتش ادامه داد: من به راستی کنجکاو شده ام که آیا پولیس دن کاستر به دفتر هاتلیقونی خبر خواهد داد یا به خبر کردن شعبه اطلاعات خود اکتفا خواهد ورزید الك با دست پاچگی پرسید: اطلاعات؟ در باره چه، دیک جواب داد.

سدر ما برلی هال که بیرون دن کاستر واقع است دیروز توسط یک دسته سار قین دستبرد زده شده و نیم تاج الماس خاتم فر تیس هرمن به سرقت رفته است الك این موضوع تیوری شما را تقویت می بخشد همینطور نیست؟

کلوب هیر ون که به اثر هدایت پولیس موقته مسلود شده بود دو باره اجازه فعالیت را حاصل کرده بود.

رای بنت تقریباً همه روزه نان چاشت خود را در کلوب هیر ون صرف می کرد و این در صورتی بود

سرگذشت دردناک «ایزادورا»

خواهم یافت، ولی مطمئن بودم که به تصویر دختر سپید پوش شباهتی ندارد، زیرا این عکس سال ها قبل برداشته شده بود. با اینهمه درین مورد نیز اطمینان داشتم که پازنی روبه رو نخواهد شد که مخالف تصویرهایی باشد که از او در ذهن خودم ساخته بودم.

از همین رو سخت تکان خوردم زیرا خودم را با زنی تقریباً فر به روبه رو یافتیم که موهای سرخ و گونه های پریده رنگ داشت. تنها چشمهای زیبا و لبخندشیرینش با اعضای دیگر بدنش هماهنگی نشان نمیداد. این چشمها و این لبخند سبب میشد که آدم اعضای دیگر او را فراموش کند.

وقتی نزد دیکتر آمد، گفت: «عجل اینکه همه تان را بیخ زده است!»

اینها نخستین کلمه هایی بود که از زبان «ایزادورا» شنیدم. خیلی زود شخصیت او مرا به شگفتی اندر

الینس



مسئول مدیر :

نجیب الله رحیق

معاون روستا باختری

دفتر تلفون : ۲۶۸۴۹

کور تلفون ۳۲۷۹۸

مہتمم علی محمد عثمان زاده

پته: انصاری واپ

داستراک بیه

په باندنیو هیوادو کبسی ۲۴ دالر

دیوی گنی بیه ۱۲ افغانی

په کابل کبسی ۴۵۰ افغانی

دولتی مطبعه

از کنفرانس واشنگتن تا کنفرانس...

ساخت. هنوز دو دقیقه از آمدنش نگذشته بود که فضا رنگ دیگری گرفت و اتاق ما نند قسمتی از وجود او شد ما مثل سیاره هایی به دور او به چرخیدن درآمدیم.

او گفت: «من بازوهای قشنگی دارم. سپس با لحن اندوهناکی افزود: «وقتی یک زن زیبایی با زوانش را از دست دهد، دیگر چیزی برشکوهی ندارد.»

به نظر میرسید که زیاد غصه دار است.

پس از مدتی صحبت، وقتی خواستیم ترکش کنیم، نپذیرفت و ما را به شام دعوت کرد:

درخانه چیزی برای خوردن نیست. من غریب تر از آن هستم که چیزی بخرم، ولی ما میتوانیم به رستورانی که درین نزدیکیست برای صرف شام برویم.

بعد رویش را پسوی زن امریکا پی کرد که همایش آمده بود و گفت:

«روتی پول غدار خواهد پرداخت شما مردها بروید و غذا سفارش بدهید. من و رو تی به دنیا لتان خواهیم آمد.»

روتی دختر مهربانی بود او - آرزو داشت که «ایزادورا» پیش از آنکه چیزی بخورد، برای نمایش آینده اش مقداری تمرین کند. ولی «ایزادورا» نپذیرفت و گفت:

«ما شام خوبی خواهیم خورد.»

بعد دستهایش را از هم باز کرد و گفت:

«اینقدر غذا خواهیم خورد.»

«رو تی» گفت:

«نی، من و تو مقداری گوشه سرد میخوریم. دیگران میتوانند کچالو هم بخورند. من فقط برای همین اندازه خوراک پول میدهم و بس.»

بعد به سوی مادید و ملتسانه گفت:

و همچنان همزمان با این گفت و اندام خبری نشر شد که نشان میدهد کیسنجر، معمار صلح بین مصر و اسرائیل، هم در زمینه پلانی دارد و آخرین خبر در زمینه این بوده است که رئیس جمهور سوئیس لست اسرائیل را به سادات سپرده است، و باین اساس گویا قدمهای در راه صلح درین جنبه هم برداشته شده است علاوه بر تمام این گونه فعالیتها در کنفرانس الجزایر سادات سعی مزید بخرج خواهد داد تا حافظ لاسد را بیشتر در موضوع صلح و جدا ساختن قوا متمایل سازد.

موضوع عمده دیگری که در کنفرانس الجزایر مطرح بحث قرار میگیرد عبارت است از موضوع مقطعه نفت. اصل قرار برین بود که راجع به موضوع مقطعه نفت کشور های عربی به تاریخ ۱۴ جولای در طرابلس کنفرانسی دایر شود ولی بروز ۲۴ دلو اعلان گردید که این کنفرانس تا مدت نا معلومی به تعویق افتاد از جانب دیگر قبل از انعقاد کنفرانس الجزایر قرار بر آن بود که کنفرانس بشمول شش کشور عربی شامل جمهوری عربی مصر - عربستان سعودی - الجزایر - المغرب - سوریه و کویت در اسوان واقع مصر برگزار شود ولی دیده شد که در هر دو محل این کنفرانس صورت نگرفت.

و در الجزایر انتقال یافت که واقعیت این امر هم تاکنون معلوم نگردیده است.

بهر حال آنچه راجع به مقطعه نفت قابل یاد دهانی میباشد این است که کشور های عربی مخصوصاً مصر در قبال مساعی داکتر کیسنجر مبنی بر عقب کشیدن قوای مصر و اسرائیل در جنبه سوئیس غالباً یک نوع مکلفیت احساس میکنند و شاید هم وقتی داکتر کیسنجر این موضوع را با سادات مطرح میکرد از نیاز مندی جدی ایالات متحده امریکا به نفت و مشکلات مربوطه آن به صراحت صحبت کرده باشد و در مقابل تعهدی در زمینه اخذ نموده باشد بنا اکنون باید روی دین موضوع بحث شود که آیا مقطعه نفت در برابر امریکا رفع شود و یا خیر تا کدام حد رفع شود آیا عواقب آن چه خواهد بود؟ آیا اگر مقطعه نفتی رفع شود امریکا اسرائیل را مجبور خواهد ساخت از سر زمینهای اشغالی بیرون رود و امثال آن.

همچنان موضوع جدا شدن قوا در جنبه گولان توام با مقطعه نفت اعراب مورد مذاقه قرار داده میشود. چه عربها باید در همین جا از زیرکی کانی استفاده نموده و مقطعه نفت را طوری طرح کنند که در امر جدا شدن قوا در گولان و سایر جبهات امتیازاتی حاصل نمایند.

دپنستودانکشاف او تقوی آمريت

- ۱- دگران هیواد ملی افتخاراتو او معنوی هستیو دژوندی سا تلو او د علم او پوهی دلیو الانو دتندی ما تلو او د ذوی د علمی دخیری دذلیازیاتو لو په مقصد دغه لاندی کتابو نه تر چاپ ورو سته کتاب پلو رنځیو ته د خرڅلاو دپاره ورو سپا رلی دی .
- ۱- دعلامه ابور یحان البیرو نی په باب یو دروند تحقیقی او غوره اثر د لوی محقق سید حسن برنی تالیف دنبا غلی عارض ژباړه .
- ۲- په کابل کبسی دافغانی سترپوه او نابغه ابور یحان دزرم تلین دبین المللی سیمینار کامل متن (دداخلی او خارجی پوهانو دمقا لولو دذوی دیبغا مونو او ورو سستی پر-یکری یوه مجموعو عه).
- ۳- ابدالی توره دنبا غلی غوث خیبری اثر (د احمد شاه بابا دفتو-حاتو په باب یو تاریخی ناول).
- ۴- دملگرو ملتو منشورچه دملگرو ملتو دژولو خانگو او دهغوی دوظایفو او تاریخی گزارشاتو معرفی په کبسی شویده .
- پور تنی گتور کتابو نه تاسو په مناسبه بیه دابن اسینا کتاب پلورنځی څخه لاس ته راو پلئ شی .

(۳۳) ۴۰۵

مود و فیشن



دو نمونه جاکت های موسمی

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**